

نشریه الکترونیک

سایت معرفی

استاد ایلیا «میم» رام الله

در این شماره می خوانید

* قطعاتی از تمثیل خورشید زندگی

* نور خواری - قسمت اول

* تحلیلی بر مبنای نظریه
«موت های اختیاری و مرگ های مکرر»

* مشورت اندیشی

فهرست مطالب

قطعاتی از تمثیل خورشید زندگی

نور خواری (قسمت اول)

تحلیلی بر مبنای نظریه «موت اختیاری و مرگ‌های مکرر»

مشورت اندیشی

فرقه‌های مذهبی و جنبش‌های معنوی - گفت و شنودی با ایلینا رام‌الله

راه را بر شورشیان غارتگر ببند

تست هوش از نوع هیجانی

۳

۵

۷

۱۴

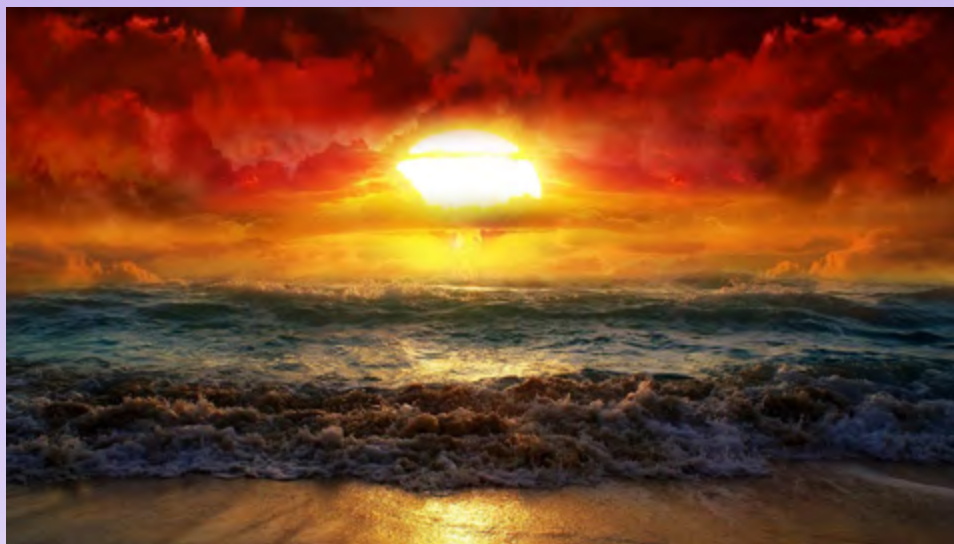
۱۸

۳۴

۳۸

قطعاتی از تمثیل خورشید زندگی

بسم الله الرحمن الرحيم
هوایحی



نور بود و خورشید بود و آسمانهای آفتابی. شب شد. ابرها آمدند. و بعد غبارها و دودها زمین را پر کردند و تاریکی همه جا را گرفت. خورشید ناپیدا شد. گفتند نیست اما آسمان و زمین به زبانها شهادت می دادند که هست و خودش می گفت، ستم. پس تا قبل از اینکه صبح بیاید «بدانید که، ستم». خورشید زندگی چنان بود که هر چه می خواندی اش همانطور دریافت می شد. هر چه او را می نامیدی همان می شد و هر چه می گرفتی اش تو را به آن می گرفت... فرزندان نور و آنها که او را با نور شناخته بودند، آماده و منتظرش ماندند و از میان غبارها و دودها و ابرها با او در ارتباط بودند. اما کثراً او را بسان غبارها و تاریکی ها گرفتند و خواندند، پس زندگی شان پر شد از تاریکی ها و غبارهای مرکب... ابو جهل ها و یهوداها در زمین دودها بپا کردند تا جلوی آفتاب را بگیرند و بشر

راز نور زنده و زنده کننده محروم سازند. اما خداوند می خواست آشکار شود و هر چه بخواهد همان می شود... خورشید امکار شد. تحریف و تمسخر شد. به بدترین مانمیده شد. بدی کردند و درباره او بد گفتند و بعضی کوش ها و چشم هایشان را بر بدیها کشوند و حتی به آن آلوده شدند...

بعضی دیگر مثل نمرود ها و فرعون ها و اصحاب فیل با او جنگیدند... صبح که نزدیک شد خورشید خروشید و دانه های نورانی را در نور پرستان رویانید. اما غبار ها و تاریکی ها را در وجود تاریکی زدگان به آتش کشید و آنان را برای همیشه گرفتار آتش ساخت... اصحاب نور، فرزندان آفتاب برای همیشه به خورشید ملحق و در آن زنده شدند. این شب قدر آنست که خورشید آسمانها و آفتاب جهانها را در شب تار و تاریک بشناسیم زیرا در روز روشن و هنگام غمی بهیچکس قادر به امکار و تحریف خورشید نیست مگر دروغ زادگان و ظلمت پرستان.

... خوشابحال کسانی که در تاریکی ها و غبارها شاهدان نورند و از ایمان و وفاداری پر می شوند. خوشابحال آنها که عهد خود را با نور ستارگان شب برکت دادند زیرا همه نورها از آفتاب جهانهاست. خوشابحال آنان که شهادتهای خود را در خورشید آسمانها گذاشتند زیرا خورشید در آنها روید و آنان در خورشید رویدند. خوشابحال آنان که نور زنده را می شناسند زیرا نور جهانها همانطور برای آنان است و برای همیشه با ایشان زندگی می کند. خوشابحال آنان که خورشید زندگی را بزرگ می دارند و به بزرگی می خوانند زیرا اینان بزرگان آسمانند. خوشابحال آنکه کار او نجات از تاریکی هاست زیرا نورها و نجات ها را بخود جذب می کند. ... خوشابحال آنانکه او را روح خود می دارند زیرا از او روح می یابند و به او می پیوندند.

(قسمت اول)

نور خواری



در زیر نور ستارگان و در زیر برف و باران (۲) از جمله راه‌های غیرمستقیم نورخواری ارضی است. سطح دوم نوریافتگی **نورخواری سماوی و باطنی** است. در این سطح فرد تلاش می‌کند تا خود را هر چه بیشتر از نور درونی بهره‌مند سازد و نور هر چه بیشتری را در درون خود ذخیره نماید. علاوه بر روش تغذیه و تماس‌های نورانی (به ترتیبی که گفته شد) سطح درونی‌تر این تماس و تغذیه در حوزه نورخواری باطنی قرار داشته و در این راستا تأثیرات واضح و فاحشی دارد. استفاده از مراقبه‌های نورانی، اندیشه‌های نورانی، کلام نورانی و در رأس آن کلمات نورانی که همانا نام‌های نورانی خداوند است، از شیوه‌های نورخواری باطنی محسوب می‌شود که در توصیه‌های کاربردی نورخواری وجود دارد. درباره این روش‌ها و روش‌های دیگر نورخواری آنچه گفته شد اشاره گذرایی بود که نیاز به شرح و توضیح کافی دارد و البته این توضیح خارج از ظرفیت این معرفی کوتاه

نورخواری یکی از روش‌های روح‌زایی است که قدمت آن همچون دیگر شیوه‌های روح‌زایی به هزاران سال می‌رسد. حتی در دانش مدرن هم نوردرمانی به‌عنوان یکی از روش‌های پزشکی مکمل به‌کار می‌رود با این توضیح که تفاوت‌های زیادی میان نوردرمانی به‌معنای مصطلح آن و نوردرمانی بر اساس روشهای روح‌زایی (نورخواری) وجود دارد از جمله این که در نوردرمانی رایج تأکید عمده بر استفاده از نور خورشید و نیز اشکال رنگی - نور خورشید می‌باشد. اصلی‌ترین توصیه‌ای که در نوردرمانی رایج وجود دارد استفاده از حمام آفتاب است اما آنچه در روح‌زایی با عنوان نورخواری می‌شناسیم دارای جنبه‌های بسیاری است که صرفاً یکی از این جنبه‌ها نورگیری مستقیم از خورشید است. در نورخواری روح‌زایی علاوه بر نورگیری مستقیم از خورشید، روش‌های غیرمستقیم بهره‌گیری از خورشید و نیز نورگیری از ستارگان نیز وجود دارد. این مرحله از نورخواری، **نورخواری ارضی و ظاهری** محسوب می‌شود. استفاده از انواع چیزهایی که نورانی محسوب شده و نور را در خود ذخیره کرده‌اند می‌تواند از راه‌های غیر مستقیم - برخورداری از نور خورشید و ستارگان باشد. خوردن میوه‌ها، گیاهان، آب چشمه‌ها، جوانه گندم و گیاهان دیگر، عسل، روغن‌های گیاهی و به‌ویژه روغن زیتون (...) تماس داشتن با خاک، درختان، کوه‌ها و آب‌های زنده (۱) (و به‌طور کلی گشت و گذار در کوه و طبیعت) و هم‌چنین راهپیمایی

است. اما قبل از خاتمه این گفتار بهتر است برای آشنایی هر چه بیشتر با نورخواری (در روح‌زایی) چند آموزه مرتبط با آن بیان شود. این آموزه‌ها برگرفته‌ای است از تعلیمات ایلیا «میم».

برای نورخواری، از غذاهای زنده و نورانی تغذیه کن چیزهای نورانی بخور، کلام نورانی بگو و به اندیشه‌های نورانی بیندیش

فروریزند. (۲)

* بدن انسان پر از حجاب‌های ظلمانی است که جلوی جریان یافتن نور، جلوی ورود نور و تابش نور را می‌گیرند. این حجاب‌های ظلمانی خیلی راحت‌تر از آن طوری که ساخته می‌شوند از بین رفتنی‌اند. (۳)

* وقتی به غذای خود نگاه می‌کنید نور را در آن بیابید و ببینید که نور غذا را می‌خورید. بنابراین هنگامی که تاریکی را در غذای خود دیدید آن را نخورید و به کسی ندهید که بخورد. بگذارید روح‌های تاریک از آن تناول کنند چون به آن نیازمندند. (۴)

براساس تعالیم ایلیا میم

شرح و بازنویسی: پریا

(اولین انتشار در نشریه علوم باطنی شماره ۷ و ۸)

* به نور ارضی و ظاهری راضی نشو و از نور سماوی و باطن سرشار شو. آن وقت است که نور خدا، نور زنده و زنده‌کننده، نور زندگی در تو پدیدار می‌شود و زندگی می‌کند. هم از نور خورشید بخور و هم از ستارگان که این نورها یکسان نیستند اما اصل نورخواری را در تغذیه از نور خدا نگاه‌دار. برای نورخواری، از غذاهای زنده و نورانی تغذیه کن چیزهای نورانی بخور، کلام نورانی بگو و به اندیشه‌های نورانی بیندیش. پس غذاهای ظلمانی و مرده را که نور را می‌زدایند و در خود می‌بلعند ترک کن. چیزهایی که نور را در خود صید کرده‌اند تو آن‌ها را صید کن. میوه‌ها و گیاهان و آب‌های نور گرفته ... (۱)

* روح می‌تواند مانند آسمان صاف و بدون باران باشد و یا اینکه دچار ابرناکی شود و ابر نورانی در آن پدیدار شود و بارش‌های نورانی

تحلیلی بر مبنای نظریه «موت اختیاری و مرگ‌های مکرر»



در کلام خداوند به وعدهٔ قیامت و به‌پا خواستن مردگان از قبر بارها اشاره شده است. این مربوط به ادیان مختلف است اما واضح‌ترین و شفاف‌ترین شکل آن در قرآن وجود دارد. وعده‌های مشابه به‌پا خواستن مردگان هم نظیر زنده بودن شهدا و زنده بودن دانایان (حتی وقتی که ظاهراً می‌میرند) وجود دارد که در بعضی از آیات الهی دیده می‌شود. گفته می‌شود که در زمان انقلاب جهانی و ظهور ناجیان الهی، بعضی از مردگان که از یاران ناجیان الهی محسوب می‌شوند، از قبر خود برمی‌خیزند و به سروران خود ملحق می‌شوند. یا اینکه مسیح(ع) مرده‌ای را که بدن او فاسد شده بود و روزها از مرگ او می‌گذشت دوباره زنده کرد. آیا می‌توان با استناد به علوم مدرن یا کهن از این وعده‌ها و واقعیت‌های معنوی دفاع کرد یا آنها را از این طریق توضیح داد. کمی جلوتر برویم و ببینیم چه می‌شود. انسان می‌تواند تقریباً بمیرد و دوباره زنده شود. نمونه‌های تجربی متعددی براین واقعیت صحنه می‌گذارند. بعضی از این نمونه‌ها را می‌توان در تاریخ یافت و بعضی را با چراغ علم مدرن می‌شود جستجو و پیدا کرد: در مکتب‌های سرّی باطنی روشی به‌نام مرگ اختیاری یا تخلیهٔ روح وجود دارد که از طریق آن فرد می‌تواند موقتاً جسم خود را از روح تخلیه کرده و ظاهراً بمیرد. روش مرگ اختیاری که در این زمان هم توسط بعضی از کارورزان ماهر و حرفه‌ای باطنی، گاه‌ا انجام می‌شود شیوه‌ایست که بسیاری از بزرگان

باطنی، در دوره‌های مختلف از آن استفاده کرده‌اند. از آنجا که در موضوع مرگ اختیاری این امکان وجود دارد که فرد با رعایت حدود و شرایط حساسی که این روش دارد، آنرا چندین بار هم تکرار کند به‌همین دلیل به آن «مرگ مکرر» هم می‌گویند. مرگ مکرر به این معناست که انسان می‌تواند چندین بار بمیرد و زنده شود. قبل

در مکتب‌های سرّی باطنی روشی
به نام مرگ اختیاری یا تخلیهٔ روح وجود دارد که
از طریق آن فرد می‌تواند موقتاً جسم خود را از روح
تخلیه کرده و ظاهراً بمیرد

وضعیت مرگ واقعی و برگشت‌ناپذیر، این ریسمان پاره شده و رابطهٔ روح با بدن قطع می‌شود. از دیدگاه باطنی پاره شدن ریسمان نقره‌ای نشانه‌ای کافی برای مرگ انسان است. ریسمان نقره‌ای چیزی مشابه ریسمان جفت است که بین جنین و مادر وجود دارد. اگر این ریسمان نابهنگام پاره شود جنین می‌میرد. در این مثال قرینه‌ای می‌توانیم جنین را معادل جسم و مادر را معادل روح بگیریم. در پدیدهٔ مرگ‌های اختیاری انسان دچار مرگ واقعی به معنای قطع کامل ارتباط بین جسم و روح و پاره شدن ریسمان پیونددهنده نمی‌شود. بلکه منظور از مرگ‌های تجدیدشونده نوعی از خواب بسیار سنگین است که تفاوت‌های ظاهری آن با مرگ بسیار ناچیز بوده و شباهت چندانی به وضعیت زنده بودن و بیداری انسان ندارد. گزارش‌های تاریخی دربارهٔ عده‌ای از اساتید علوم اسراروی وجود دارد که بیان می‌کند این افراد برای تأمین قصدهای خود از روش مرگ اختیاری استفاده کرده‌اند. بعضی از آنها پس از ده‌ها یا صدها سال تجربهٔ آگاهانهٔ مرگ، دوباره به جسم بازگشته و زنده شده‌اند. در قرآن و کتب ادیان دیگر هم مثال‌های متعددی برای این موضوع وجود دارد. یک نمونه از آن، اصحاب کهف است. آنها، چندین قرن به خواب مرگ فرو رفتند و هنگامی که از خواب مرگ خارج شدند، با آنکه گمان می‌کردند که شاید، چند ساعتی خوابیده باشند اما متوجه شدند که چند صد سال در زمان جلو رفته‌اند

از آشنایی با پدیدهٔ مرگ مکرر بهتر است نگاهی به مکانیزم باطنی مرگ بیاندازیم. از دیدگاه باطنی مرگ به معنای خروج دائمی روح از بدن است. خواب هم معنای خروج روح از بدن را می‌دهد اما با این تفاوت که این خروج و جدایی از جسم، موقتی است. به عبارتی وقتی کالبد انرژیایی (کالبد روحی؛ کالبد سماوی) از بدن خارج می‌شود، این کالبد، از طریق ریسمانی که معروف به ریسمان نقره‌ای است ارتباط خود را با جسم حفظ می‌کند. نقطهٔ پیوند این ریسمان نقره‌ای به بدن، حدود ناف انسان است. در حالت خواب، حتی سنگین‌ترین خواب‌ها؛ و مواردی مانند وضعیت اغما و کما، با وجود آنکه روح از بدن خارج شده است اما به‌واسطهٔ ریسمان نقره‌ای به بدن اتصال دارد ولی در



را خداوند تشییع کرده است. به همین دلیل بعضی از آنها معتقد هستند که در آخر زمان، موسی دوباره از خواب برمی‌خیزد و این بار با نام جدید خود یعنی مسیا (ماشیح) ظاهر می‌شود. آیا ممکن است موسی (ع) هم از جمله این مردان جاودان باشد. شاید همین موضوع یکی از دلایل مخفی تقدس برخی از کوه‌ها در مناطق مختلف جهان و به‌ویژه در هند و کشمیر و تبت است. همین عقیده در اسلام و مسیحیت و هندوئیسم هم به شکل‌های کاملاً مشابه وجود دارد. بیشتر مسیحیان معتقدند که عیسی مسیح (ع) نمرده است بلکه او در طول قرن‌های متمادی حیات خود را حفظ کرده و هم اکنون هم زنده است و البته گاهی یا در مقاطعی خود را نشان می‌دهد. شیعیان از مهدی موعود (ع) روایتی مشابه همین را دارند و این روایت در فضای درونی بیشتر ادیان قابل شنیدن است.

یکی از توضیحات قانع‌کننده

و قابل قبول عمر چند صدساله بعضی از انسان‌هایی که در تاریخ از آنها نام برده شده و من جمله عمر نزدیک به هزار ساله نوح (ع) و پدران او همین پدیده موت اختیاری و مرگ‌های مکرر است

سنت سری موت اختیاری و مرگ در میان تولتک‌های آمریکای جنوبی هم رواج داشته است. توضیحاتی عملی از چگونگی اجرای این فن سحرانگیز در بعضی از تعلیمات تولتک یافت می‌شود. اخیراً باستان‌شناسان در صحرای پرو، اسکلت‌هایی را پیدا کردند که از قرن‌ها پیش به حالت نشسته قرار داشته‌اند. بسیاری از این اسکلت‌ها در همین زمان کنونی هم در صحرای پرو وجود دارند. دانشمندان این اسکلت‌ها را به افراد

و از زمان خود، فاصله گرفته‌اند. یا آن پیامبری که خداوند او را به همراه الاغش در خواب مرگ فرو برد و پس از صد سال او را از تجربه مرگ بیرون آورد و از او پرسید چقدر خوابیدی و او گمان کرد که چند ساعت یا حداکثر یک روز را در خواب بوده آنگاه خداوند به او فرمود که او صد سال پیش مرده و اکنون دوباره زنده شده. در این صد سال جسم آن پیامبر دچار فرسایش شد و به اسکلت مبدل گشت اما وقتی خداوند دوباره او را از خواب مرگ به این دنیا بازگرداند جسم آن نبی دوباره برقرار شد. وقتی آن پیامبر دوباره زنده شد، دنبال الاغش گشت اما آن را پیدا نکرد خداوند به او اشاره کرد تا به استخوان‌هایی توجه کند که کنار آن پیامبر و روی زمین قرار داشت. این‌ها، استخوان‌های پوسیده شده یک الاغ بودند. خداوند دوباره الاغ را زنده کرد و جسم الاغ دوباره برپا شد و پیامبر شاهد این زنده شدن و جسمیت بخشیدن بود.

اما مرگ‌های مکرر همیشه با از دست دادن جسم همراه نیستند. در سطوح بالای تعلیمات اسراری یکی از سنت‌های نادر در آیین‌های باطنی این است که بعضی از معلمان اسرار بنابر ضرورت، قصدها و وظایف خود تصمیم می‌گیرند که در زمان‌های آینده دوباره زنده شوند و کار خود را به انجام برسانند. در این روش آنها اغلب نقاطی را در بعضی از کوه‌های خاص پیدا می‌کنند و خود را در آن نقطه محبوس می‌کنند و در آنجا ظاهراً می‌میرند. طبق این سنت عجیب، گاهی هم خود را در زمین مدفون می‌کنند و این دفن، عموماً تا زیر گردن است. گفته می‌شود در هیمالیا تعدادی از این معلمان نوح‌آسا وجود دارند که قرن‌هاست در آنجا هستند و گاهی، بیدار می‌شوند و به میان مردم می‌آیند. یهودیان از قبر حضرت موسی (ع) خبر ندارند چون مطابق کتاب مقدس حضرت موسی

شاخصی از قوم اینکا نسبت می‌دهند. این‌ها در زمین دفن نشده‌اند بلکه قرن‌ها و حتی شاید چند هزار سال است که در مقابل نور خورشید و در معرض طوفان‌ها و فرسایش‌های مختلف قرار داشته‌اند. عجیب اینکه، این اسکلت‌ها هنوز و بعد از گذشت قرن‌ها در همان وضعیت قرار دارند. آیا آنها در نوعی مراقبه قرار دارند که نیروی میدان ناشی از آن می‌تواند از آنها محافظت کند. یا جواب در محل استقرار فیزیکی و فرم استقرار آنهاست.

حتی فیزیک دانان مدرن هم این فرضیه را بیان کرده‌اند که امکان بازسازی جسم انسان تنها با وجود یکی از ملکول‌های بدن او، براساس تئوری‌های فیزیک مدرن و به‌ویژه اصل هولوگرام (که همه کل را در یک جز از کل میداند) امکانپذیر است.

مشابه این موضوع اما به شیوه دیگر را می‌توان در اهرام فراعنه مصر جستجو کرد. وقتی که باستان‌شناسان موفق به گشودن مقبره یکی از فراعنه مصر شدند، جنازه او را کاملاً سالم یافتند طوری که انگار به تازگی مرده است. بعداً و ضمن تحقیقات مفصل آنها متوجه شدند که محل استقرار جنازه، راز سالم ماندن جنازه است و این به دلیل ایجاد یک میدان انرژی نگه‌دارنده از طریق هرم و متکی به تناسب ابعاد هرم است. اما آیا فرعون قصد داشته است بعد از مدتی دوباره از خواب برخیزد؟ آیا ممکن است باستان‌شناسان با جابجایی و تغییر شرایط اسکلت‌ها در صحرای پرو، جنازه فراعنه در اهرام مصر و نیز با جابجایی دیگر موارد مشابه در غارها و نقاط مشابه در مرگ موقت این افراد (اگر

قبول کنیم که لااقل برخی از آنها به‌طور موقت مرده‌اند) تأثیر گذاشته‌اند؟ یکی از توضیحات قانع‌کننده و قابل قبول عمر چند صدساله بعضی از انسان‌هایی که در تاریخ از آنها نام برده شده و من جمله عمر نزدیک به هزار ساله نوح(ع) و پدران او همین پدیده موت اختیاری و مرگ‌های مکرر است. چیزهایی که در کتاب مقدس درباره نوح می‌خوانیم عمدتاً درباره مدت کوتاهی از زندگی نوح است. به احتمال قوی نوح و پدران او با استفاده از شیوه سری مرگ اختیاری توانسته‌اند تا چند قرن عمر کنند. آیا ممکن است در نزدیک به هزار سال زندگی نوح هیچ اتفاق قابل توجهی نیفتاده باشد که ذکر آنها در کتاب مقدس توجه‌برانگیز باشد یا شاید او بیشتر عمر خود را در خواب مرگ‌آسا گذرانده است و گاه از این خواب سنگین برخاسته باشد. نوح و پدران او هزاران سال زندگی کرده‌اند اما شرح وقایع زندگی آنها که در کتاب مقدس آمده آن قدر کوتاه است که ممکن است در یک تا ده سال از زندگی یک انسان امروزی واقع شود. آیا از نظر منطقی عجیب نیست که نوح در سن چهارصد سالگی زن گرفته و صاحب فرزند شده باشد. پس یعنی طی چهارصد سال به این تصمیم و امکان نرسیده است. نمونه معروف و این زمانی مرگ‌های اختیاری زامبی‌ها هستند که تا کنون درباره آنها چندین گزارش مفصل هم تهیه شده است و هنوز محققان نتوانسته‌اند پاسخ این معما را بیابند. در آفریقا زامبی به کسانی گفته می‌شود که می‌میرند اما پس از مدتی زنده می‌شوند و از قبر برمی‌خیزند. بعضی از این افراد هنوز هم زنده‌اند و بارها تحت سوالات و آزمایش‌های پژوهندگان قرار گرفته‌اند. ظاهراً در آفریقا انگشت‌شماری از ساحران بزرگ و استثنایی قادرند با افراد کاری کنند که آنها بعد از تجربه مرگ و حتی مدت‌ها پس از مدفون شدن، دوباره زنده شوند و از قبر بیرون بیایند. در یکی از گزارش‌های

می‌گویند. در اینجا یکی از سوالات مطرح، اینست که افرادی که جسم مادی خود را از دست داده‌اند چگونه می‌توانند دوباره واجد همان جسم قبل شوند؟ در علوم باطنی این موضوع با توجه به قدرت خلاقه و سازمان دهنده کالبد سماوی توضیح داده می‌شود. کالبد انرژیایی انسان قادر است جسم را دوباره بازسازی کند این بازسازی از طریق تکثیر پرحجم و سریع تنها یک سلول یا حتی یک ملکول از جسم قبلی انسان قابل انجام است. با توجه به اینکه حتی فسیل‌های چند میلیون ساله هم دارای ملکول‌هایی از جسم اولیه خود هستند و میلیاردها عدد از این ملکول‌ها در استخوان و اسکلت

تصویری و معتبر مربوط به زامبی‌ها، یک زامبی را دیدم که مردم هم محله او می‌گفتند که او هجده سال بعد از قبر خود برخاسته است. در تاریخ هندوستان بعضی از یوگیست‌های بزرگ، خود را در ملاء عام و در حضور شاهدان ظاهراً زنده به گور کرده و پس از مدت‌ها دوباره از قبر برخاسته‌اند. آخرین نمونه آن مربوط به حدود ده سال پیش بود که در هند اتفاق افتاد. البته آنها با این کار خود قصد دارند پیام‌هایی را به مردم جهان برسانند. بعضی از این بزرگان وعده زنده شدن خود را حتی به چند قرن بعد موکول می‌کنند. به‌عنوان مثال می‌توان از مهربابای ایرانی و شیردی



آنها وجود دارند، در صورتی که رابطه روح با جسم قطع نشود و این رابطه از طریق کالبد انرژیایی و ریسمان اتصال دهنده (طناب نقره‌ای) حفظ شود امکان احیاء دوباره جسمی که هزاران سال پیش هم مرده است (از دیدگاه علوم روحی و واقعیت‌های کالبد سماوی و ذهن انرژیایی) کاملاً عملی است. چگونگی این اتفاق موضوع پیچیده‌ایست که توضیح آن لازم به نظر نمی‌رسد. اما حتی فیزیک‌دانان مدرن هم این فرضیه را بیان کرده‌اند

بابای هندی که گمان می‌رود هر دو نفر از آواتارهای زمان خود بوده‌اند، وعده زنده شدن خود را در آینده دورتری دهند. مثلاً مهربابا پیش از مرگ گفته است که می‌خواهد هفتصد سال بخوابد و پس از هفتصد سال دوباره از خواب برخیزد و به تعلیم خود ادامه دهد. هم‌چنین گفته می‌شود که در کوه‌های مقدس چین و تبت معدود مردانی با عمر بسیار طولانی وجود دارند. در چین به این مردان، مردان جاودان

که امکان بازسازی جسم انسان تنها با وجود یکی از ملکول‌های بدن او، براساس تئوری‌های فیزیک مدرن و به‌ویژه اصل هولوگرام (که همه کل را در یک جز از کل می‌داند) امکان‌پذیرست. این اتفاق عجیبی نیست. همان‌طور که تمام جسم انسان و میلیاردها میلیارد سلول

روش مخصوصی از زیستن باشد؟ مرگ‌ها و تولدهای پی‌درپی. این اتفاق طبیعی حتی درباره وضعیت طبیعی انسان هم صادق است. بعضی از مراحل خواب شباهت زیادی به مرگ دارد از جمله وضعیتی از خوابیدن که دلتا نامیده می‌شود. در خواب دلتا که تقریباً همه انسان‌ها آن

از واقعیت مرگ‌های مکرر می‌توان نتیجه گرفت که ممکن است مردان جاودان و ناجیان غایب که درباره آنها گفته می‌شود هنوز زنده‌اند، در حالت مرگ اختیاری باشند و هرگاه که لازم شود، زنده شوند و با جسم خود حضور فیزیکی یابند...

را هنگام خواب طبیعی تجربه می‌کنند وضعیت انسان تا حدی شبیه به انسان مرده می‌شود. بی‌دلیل نیست که از قدیم گفته‌اند خواب برادر مرگ است. در واقعیت امر، انسان، قبل از هر خواب واقعی، تقریباً می‌میرد و بعد از هر بار خوابیدن دوباره زنده می‌شود. منتهی این موضوع تفاوت‌های قابل توجهی با وضعیت مرگ اختیاری و تخلیه روح دارد.

دانشمندان و محققان علوم پزشکی و زیست‌شناسی در حال مطالعه روشی برای افزایش طول عمر هستند که تا حدی به شیوه سرّی مرگ مکرر شباهت دارد. مبنای این روش نگاه‌داری انسان در درجه برودت بالا و به نوعی، خوابیدن در انجماد است. آنها می‌گویند احتمالاً می‌توانیم انسان را با نگاه‌داری در درجه معینی از انجماد تا مدت‌های بسیار طولانی زنده نگاه‌داریم. البته در طول مدت انجماد، انسان در حالتی شبیه به مرگ قرار می‌گیرد و محققان هرگاه که بخواهند (حتی بعد از سال‌های طولانی و شاید قرن‌ها) این موجود منجمد را از حالت انجماد خارج کرده و به زندگی باز می‌گردانند. بعضی از مشاهدات علمی دیگر هم مؤید همین واقعیت

بدن او و نظام پیچیده جسمانی او همگی از یک سلول بوجود آمده است چرا وقوع دوباره این بازسازی عجیب باشد. چگونه و با کدام قدرت سازمان‌دهنده و راهبردی در مراحل جنینی، یک سلول به میلیاردها سلول سازمان یافته بی‌همتا تبدیل می‌شود. این اتفاق از همان اولین لحظه شکل‌گیری انسان از طریق روح عملی می‌گردد و مادامی که این روح وجود دارد می‌تواند دوباره جسم خود را بسازد و خود را در قالب جسم متجلی کند.

موضوع مرگ‌های مکرر را می‌توان در طبیعت هم به سادگی ردیابی کرد. بسیاری از گیاهان و درختان در فصل زمستان می‌میرند و دوباره در فصل بهار زنده می‌شوند و این جریان مرگ و تولد مکرر غالباً تا پایان عمر گیاهان ادامه دارد.

خرس‌ها و بسیاری از خزندگان در طول سرما و یخبندان زمستان، به خواب زمستانی که علائم آن بی‌شباهت به مرگ نیست فرو می‌روند و پس از پایان خواب زمستانی دوباره زندگی معمول خود را از سر می‌گیرند. آیا وجود چنین روندی در طبیعت نمی‌تواند حامل پیامی مبنی بر

است مثلاً دانشمندان اخیراً در یخ‌های منجمد مریخ باکتری‌هایی پیدا کردند که قادر بودند پس از گذشت میلیون‌ها سال، به دلیل دمای بالای محیط زنده (و البته غیر فعال) بمانند...

یکی از سوالات دیگری که پیش می‌آید این است که با وجود واقعیت مرگ‌های مکرر پس چرا عمر انسان جاودانه نیست. پاسخ این است که ظرفیت جسمی و روانی انسان محدود است و میزان احیاپذیری و تولد مجدد جسم و روان انسان محدود است. مثل یک باتری تخلیه و شارژ می‌شود از عمر مفید آن کاسته می‌شود. باتری را نمی‌توانید تا ابد و به‌طور نامحدود شارژ و تخلیه کنید چون ظرفیت‌ها و ویژگی‌های فیزیکی آن، چنین امکانی را در اختیار شما نمی‌گذارد. جسم انسان هم به‌همین صورت است. ظرفیت‌اش برای تولدها و مرگ‌های مکرر کاملاً محدود است. بنابراین کسانی که از روش مرگ اختیاری استفاده کرده‌اند همواره با چنین محدودیتی مواجه بوده‌اند. ولی نباید فراموش کرد که هدف آنها از چنین کاری، نیازی به تکرار بیش از حد این تجربه نداشته است. حالا ببینیم پیام چنین تجربه‌ای چیست؟ این نشانه‌ها و پدیده‌ها چه حرف‌هایی را به ما می‌گویند؟

از واقعیت مرگ‌های مکرر می‌توان نتیجه گرفت که ممکن است مردان جاودان و ناجیان غایب که درباره آنها گفته می‌شود هنوز زنده‌اند، در حالت مرگ اختیاری باشند و هرگاه که لازم شود، زنده شوند و با جسم خود حضور فیزیکی یابند...

از واقعیت مرگ‌های مکرر نتایج زیادی حاصل می‌شود و نیز این که چنین پدیده‌ای خودش گواهی است بر حقانیت قیامت و روزی که مردگان از قبر بر می‌خیزند و به پاسخ‌گویی فراخوانده می‌شوند. و نیز زمانی که انقلاب جهانی همانند زلزله‌ای بزرگ زمین و آب‌ها و آسمان را احاطه می‌کند و ناجیان الهی و روح‌یافتگان حجاب‌های خود را کنار می‌زنند و آشکار و بی‌پرده حضور با عظمت و پر جلال خدا را در جهان اعلام می‌کنند و مؤمنینی که سال‌هاست در قبرها خوابیده‌اند با صدای آنها از قبر برخاسته و برای خدمتگزاری در حکومت جهانی خدا که بر زمین و آسمان است، حاضر می‌شوند. مرگ اختیاری پیام‌های زیادی دارد.

مشورت اندیشی



بزرگ بر می‌خوریم که برای عبور از آنها باید تصمیم گرفت کدام را انتخاب کنیم؟ اگر مسائلی را که در طول روز به آنها بر می‌خوریم به راه‌های گوناگونی با مقاصد گوناگون تشبیه کنیم، از صبح تا شام و شام تا سحر ما با هزاران دو راهی مواجهیم. گاهی دو راهی و گاهی چند راهی و ما کدام را انتخاب کنیم؟ و از کدام راه برویم؟ البته این راه‌ها همگی از یک اندازه اهمیت و یک جنس برخوردار نیستند. برخی از مسائل پراهمیتند (ازدواج، دانشگاه، انتخاب شغل و...) و برخی از اهمیت کمتری برخوردارند. اما به هر حال تصمیم‌ها برای ما به مثابه یک مسئله و همانند یک دو راهی ظاهر می‌شوند و ما ناچار به انتخاب هستیم. حال چگونه انتخاب کنیم؟ آنچه که در این مقاله به آن می‌پردازیم، بررسی یک

آنچه در این مقاله به آن می‌پردازیم مختصری از اهمیت و ضرورت مشورت‌گرفتن، مشورت‌دادن و به طور کلی مشورت‌اندیشی است که به همراه شرحی کاربردی از چگونگی مشورت‌گرفتن به آن پرداخته می‌شود.

اول: ضرورت مشورت

برای اغلب ما انسان‌ها کامل‌اندیشی، دیدن موضوع از زوایای گوناگون و مشاهده همه جانبه موضوع، به صورت فردی غیرممکن است. تنها عده کمی هستند که از این دانش برخوردارند و دیدگاهی همه‌جانبه و به اصطلاح ۳۶۰ درجه در موضوع دارند. شاید تعداد این افراد در جهان به انگشتان دست نمی‌رسد. از طرفی دیگر همه ما در طول روز بارها با مسائل کوچک و

موضوع از زوایای گوناگون است، که یکی از مهمترین روشهای آن مشورت است. مشورت به زبان ساده یعنی: نظرشما درباره این موضوع چیست؟ بدیهی است ما انسانها با توجه به تفاوت در نوع نگاه و نقطه دید و تخصصی که در طول زمان در مورد هر موضوع

بدست آورده‌ایم، می‌توانیم با مشارکت در حل مسائل دیگران، مشکلات را از زوایای گوناگون باز کرده و مورد بررسی و بازنگری قرار دهیم. البته این مشارکت باید به شکلی اصولی و قاعده‌مند باشد که ساده‌ترین راه آن مشورت است. یعنی ما وقتی به مسائل دیگران وارد می‌شویم که آنها از ما خواسته باشند. از طرف دیگر یکی از

تعاریف تفکر متعالی، همانا «کامل‌اندیشی» است. کامل‌اندیشی یعنی ما بتوانیم یک موضوع و مسئله را از زوایای گوناگون مورد بررسی و مشاهده قرار دهیم. البته باید توجه داشت که بررسی یک مسئله از زوایای گوناگون، به این معنا نیست که هر زاویه‌ای را مورد بررسی قرار دهیم. بلکه زوایای لازم و ضروری که در تصمیم ما اهمیت دارند، مورد توجه قرار می‌گیرند. برای ما انسان‌ها امکان کامل‌اندیشی به صورت فردی میسر نیست. به عنوان مثال در بررسی یک طرح اقتصادی (مانند سرمایه‌گذاری) لازم است تا نکات مثبت و منفی موضوع بررسی شود. نکات منفی نیاز به یک ذهن و تفکر انتقادی و حتی بدبینانه دارد. به عنوان مثال کسی که طعم تلخ شکست را چشیده و از شکست مجدد ابا دارد، می‌تواند دیدگاه منفی را در موضوع وارد کرده و نقاط ضعف را بهتر ببیند.

در اینجا ضرورت و اهمیت مشورت، معلوم می‌شود. یک فرد مثبت‌اندیش می‌تواند با یک فرد منتقد و

کسی که دیدگاه منفی دارد مشورت کرده کار را از زوایای گوناگونی مشاهده کند. کسی که اندیشه و فکر خود را بی‌نیاز ببیند خواهد لغزید. خداوند به عده کمی همه چیز را داده و به همه اندکی (همه چیز را همگان دانند) بنابراین برای دانستن همه چیز باید به این عده

اندک رجوع کرد (که البته بسیار دور از تفاوت در نوع نگاه و نقطه دید و تخصصی که در طول زمان در مورد هر موضوع بدست آورده‌ایم، می‌توانیم با مشارکت در حل مسائل دیگران، مشکلات را از زوایای گوناگون باز کرده و مورد بررسی و بازنگری قرار دهیم

انجام می‌گیرد و دیگران شرایطش را ندارند. بلکه به فرصت‌ها و حداکثر استفاده از زمان هم بستگی دارد. برای مثال در برخورد با مسائل تخصصی، لازم است تا نزد متخصص آن موضوع برویم. وقتی یکی از لوازم خانگی ما خراب می‌شود یک راه آن است که خود به دوره‌های آموزشی تعمیر آن برویم و پس از کسب دانش و تخصص کافی، به برطرف کردن آن عیب پردازیم و راه دیگر آن است که از کسی کمک بگیریم که در آن موضوع تخصص و تجربه کافی را داشته که در این صورت مقدار زیادی از زمان ما ذخیره شده و برای کارهایی صرف می‌شود که خود به آن علاقه داریم و در آن تخصص پیدا کرده‌ایم. از طرفی اگر آن کار را به متخصص بدهیم، فرد متخصص هم در کار خود تجربه بیشتری پیدا می‌کند.

دوم: در چه مواردی مشورت بگیریم:

توصیه می‌شود که هر گاه با مسائل، شرایط و موضوعات زیر برخورد کردیم از مشورت استفاده کنیم:

بگیرد چون به هر حال، آنها هم می‌خواهند در همان خانه زندگی کنند.

هر چند که مسائل و موارد زیادی وجود دارند که می‌توان با مشورت گرفتن، بر کیفیت آنها افزود و از آن مسائل عبور کرد. اما در حال حاضر در موارد فوق مشورت کردن ضروری‌تر به نظر می‌رسد.

۱- نسبت به موضوعی که در آن تخصصی نداریم و دانش ما نسبت به آن موضوع اندک است.

۲- موضوعاتی که خود موظف به حل آن هستیم و به دلیل حساسیت موضوع باید از چند زاویه مورد بررسی و نگرش قرار بگیرند. در این موارد اغلب بعضی از مسائل از چشم ما دور می‌مانند که با وارد کردن دیدگاهی نو (مشورت) به موضوع، می‌توان آنها را بررسی کرد.



سوم: از چه کسی و چگونه مشورت بخواهیم؟

ویژگیهای زیر برای کسی که از او مشورت می‌گیرید لازم است:

۱- نسبت به موضوع از آگاهی و تجربه کافی برخوردار

۳- مواردی که به غیر از خود ما افراد دیگری نیز در آن ذینفع هستند. در اینجا بهتر است نظر تمام کسانی که در موضوع دخیلند را جویا شویم و به آنها مشورت برسانیم. مثلا پدری که می‌خواهد خانه‌ای نو برای زندگی خود و خانواده‌اش تهیه کند لازم است تا در تصمیم‌گیریهای خود پیرامون این موضوع، از خانواده اش نیز مشورت

در نهایت، این ما هستیم
که مسئول اعمال و تصمیم‌های خود
می‌باشیم و نتیجه این تصمیم‌ها به خود ما
بر می‌گردد

مسئول اعمال و تصمیم‌های خود می‌باشیم و نتیجه این تصمیم‌ها به خود ما بر می‌گردد از این رو، تصمیم‌گیری نهایی به عهده ما می‌باشد و حق ماست که نظر مشاور را بپذیریم یا نپذیریم (و یا مقداری از آن را بپذیریم). اما بهتر است که ما مشاور خوبی را انتخاب کنیم و نظر او را قبول کنیم. یعنی بر پایه و اساسی مستند و معتبر مشاور را انتخاب کنیم و از اینجا به بعد نظر او را پذیرفته و مدام او را مورد ریزینی قرار ندهیم. این ریزینی بهتر است در هنگام انتخاب مشاور صورت گیرد و هر کسی را به عنوان مشاور انتخاب نکنیم. اما به هر حال در نهایت پذیرش نهایی نظر مشاور با ماست. در این باره ما مختاریم ولی به این نکته هم توجه داشته باشیم که اگر مشاور نظری داد و ما به نظر آن توجهی نکردیم این حق مشاور است که دیگر به ما نظر ندهد.

برگرفته از نشریه علم موفقیت شماره ۲

باشد و ما نیز نسبت به این دانش و تجربه اعتماد هوشمندانه‌ای داشته باشیم. لازم است تا اعتماد ما نسبت به شخص مشاور بر پایه و اساسی مستند و مدلل باشد. باید منبع مشورت و کیستی مشاور را بشناسیم. ۲- دارای خصوصیات اخلاقی لازم باشد: برخی از ضروری‌ترین این خصوصیات عبارتند از:

- خیرخواه باشد و در ارائه نظر غرض‌ورزی نکند. کسی که نظر مغرضانه می‌دهد خیرخواه نیست و ممکن است نظری بر خلاف دانش و تخصصش بدهد.

- حریص نباشد زیرا منفعت‌طلبی را در او بیدار کرده، و بجای نفع مشورت گیرنده، در جهت منافع شخصی خود اظهار نظر کند.

- پرهیزکار باشد زیرا در این صورت خداوند را در همه کارها (مانند مشورت دهی) در نظر می‌گیرد و راهی را پیش می‌گیرد که خوشنودی خداوند در آن است.

- بخیل نباشد چون بخیل در ارائه نظر بخل می‌ورزد و در آنچه می‌داند کوتاهی کرده و همه را نمی‌گوید. بنابراین راه‌حل‌های او ضعیف و متزلزل است.

۳- ما باید از آگاهی و فهم شخص مشاور اطمینان داشته باشیم. توجه کنید که بسیاری هستند که می‌توانند مشاور باشند و ما از آنها مشورت بگیریم. مشاور هرچقدر هم که مشاور خوبی باشد اگر نتوانیم نظر او را درک کرده و بفهمیم یا به کار بیندیم هیچ فایده‌ای ندارد. تصور کنید که یک متفکر ژاپنی پاسخ بسیاری از سؤالات ما را بداند. اگر نتوانیم با او صحبت کرده و از نظر او آگاه شویم برای ما چه سودی می‌تواند داشته باشد؟ لذا بهتر است به سراغ کسی برویم که بتوانیم نظرش را تشخیص داده و آن را کاملاً بفهمیم.

چهارم: با مشورت داده شده چه کنیم؟

باید توجه داشت که در نهایت، این ما هستیم که

فرقه‌های مذهبی و جنبش‌های معنوی

گفت و شنودی با ایلیا رام الله

تمام اینها به دلیل امکانات بالقوه ایست که در فرقه‌ها وجود دارد. بنابراین می‌بینیم که از هر دیدگاه حداقل یک ضرورت واضح و روشن وجود دارد که بر آن اساس لازم است که پدیده فرقه بررسی و شناخته شود ...

۲. شما چه تعریفی از فرقه را قبول دارید یا خودتان به آن استناد میکنید؟

وقتی میخواهیم به سوالی پاسخ دهیم یا چیزی را تعریف کنیم باید ببینیم از چه دیدگاهی میخواهیم آن را تعریف کنیم. باید دقت کنیم که سؤال کننده کیست و به تناسب سؤال کننده پاسخ بدهیم. پاسخ‌ها پیامدهایی دارند. از آنجا که این پیامدها میتوانند منفی یا حتی مخرب باشند باید در بیان آن دقت کرد. باید دید که سؤال کننده کیست و چه مقاصدی دارد ... جوابی که در این باره باید به اهل موضوع داد فرق دارد با جوابی که به عامه می‌دهیم و این هر دو متفاوت است مثلاً با جوابی که به یک پلیس داده می‌شود ...

جواب ما جوابی دینامیک است و بستگی دارد به اینکه سؤال کننده کیست و با این جواب میخواهد چکار بکند. آیا سؤال کننده میخواهد به مجموعه‌ای هجوم ببرد و منتظر یک تعریف است تا از آن برای تحقق خواسته خودش که حمله به دیگران است استفاده کند؟ ... بنابراین وقتی میخواهیم چیزی را تعریف کنیم و تعاریف مختلف را در اختیار داریم باید دقت کنیم که در چه شرایطی صحبت میکنیم، پیامدهای احتمالی حرفمان

۱. ضرورت شناخت و بررسی موضوع فرقه‌ها چیست؟

فرقه (خصوصاً در زمان حاضر) یک پدیده تعیین کننده اجتماعی است. چون هزاران فرقه در جهان متولد شده و هر روز شاهد تولد فرقه‌های جدیدی هستیم. بطور مثال در آمریکا بیش از ۲۵۰۰ فرقه رسمی فعالیت دارند و بیش از ۵۰۰۰ فرقه انشعابی و اصلی وجود دارد. در حالیکه در زمانهای گذشته تعداد بسیار کمتری فرقه در کل جهان فعالیت داشته اند. اولین دلیل لزوم بررسی فرقه‌ها این است که فرقه یک پدیده اجتماعی بسیار تعیین کننده در معادلاتی است که بر زندگی و سرنوشت فردی و اجتماعی بشر موثر است.

از دیدگاه‌های مختلف ضرورت‌های گوناگونی برای پرداختن به موضوع فرقه وجود دارد. مثلاً وقتی از دیدگاه دین بررسی میکنیم و فرقه را بعنوان انحرافی از اصل دین و تهدیدی بر علیه آن تعریف می‌کنیم، ضرورتش از این دیدگاه تعریف میشود. از این نگاه فرقه مانند مساله‌ای است که باید برای حل کردنش نسبت به آن شناخت داشت.

از دیدگاه امنیتی هم، فرقه میتواند یک تهدید امنیتی تلقی شود و در این راستا مورد سوء استفاده آگاهانه یا ناآگاهانه قرار بگیرد و تهدیدات بالقوه‌ای را فعال کند. همچنین از دیدگاه جامعه‌شناسی، فرقه میتواند تعادل جامعه را بهم بریزد و میتواند یک ناهنجاری اجتماعی محسوب شود ...

فرقه یک تفکر بسته است. یعنی جایی که فکر نمیتواند آزادانه عمل کند. تفکر بسته شامل هر چیزی است که باید و نبایدهای کور و حریم‌های ممنوعه و مطلق برای تفکر دارد

سینگر [۱] از فرقه بیان کرده حتی اگر هم نخواهد یا غیر از این را بگوید شامل ادیان مختلف، حکومت‌های دینی و صدها هزار سازمان و تشکل اجتماعی در سراسر دنیا می‌شود. چون همه این اجتماعات یک رهبر ماندگار در رأس خود دارند، مرکزیت دارند، اعتقادات ویژه خود را دارند و همین اعتقادات را تبلیغ می‌کنند و ضد آنها را تقبیح می‌کنند که سینگر به آن می‌گوید شستشوی مغزی. اکثر آنها ساختار هرمی دارند، مخالفت با مرکزیت و رهبری در اکثر آنها، به کنار رفتن و کشیده شدن به حاشیه‌ها منجر می‌شود، اکثر آنها و شاید نزدیک به همه، دشمنان خود را متهم به نفاق و بدی می‌کنند، تفکر آزاد و بیان آزاد در اکثر آنها عملاً مردود است ... اگر بخواهیم به تعریف ایشان استناد کنیم خیلی از سیستم‌های اجتماعی جهان امروز نابود می‌شوند. بعضی از تعاریفی که در باره فرقه ارائه شده، تعاریف خطرناکی است و تعمیم‌های خطرناکی میتواند داشته باشد.

اما به نظر ما و با توجه به تجارب و شناختی که درباره فرقه‌ها و جنبش‌های معنوی و اجتماعی داشتیم و از سالها قبل مرکز راهبردی بررسی فرقه‌ها و جنبش‌های معنوی را فعال کرده بودیم و رابطه‌ای که با بعضی از اقطاب و رهبران فرقه‌ها داشتیم، فرقه را با این دیدگاه کاربردی برای عموم میتوانیم چنین تعریف کنیم: «فرقه یک تفکر بسته است.»

فرقه مانند یک چاه آگاهی است. چاهی که وقتی به درون آن می‌افتی به این سادگی نمیتوانی از آن بیرون بیایی. ممکن است درون این چاه زندگی کنی

چپست، سؤال کننده با چه انگیزه‌هایی این سؤال را می‌پرسد ... تعریفی که برای یک محقق ارائه میدهیم با تعریفی که برای یک نظامی بیان میکنیم یکی نیستند. این یک وجه موضوع است که در این باره باید به آن توجه داشته باشیم.

اما میتوان برای فرقه یک تعریف علمی ارائه داد، همانطور که برخی از جامعه‌شناسان این کار را کرده‌اند. یا میتوان یک تعریف امنیتی و پلیسی، مذهبی، روانشناختی، سیاسی و یا یک تعریف عمل‌گرا برای فرقه بیان کرد و تعاریفی از زاویای دیگر.

ولی به نظر ما بهترین تعریفی که میشود ارائه کرد (در این حوزه‌ای که ما صحبت میکنیم) و در ارتباط با مردم، تعریف کاربردی است. تعریفی که بینش لازم را بدهد و در عین حال تعریفی ملموس و محسوس باشد. بنابراین در این صحبت آن تعاریف دیگر را در نظر نمیگیریم. مثلاً اگر بگوییم که فرقه انشعابی در دین رسمی است که می‌تواند بموازات دین وجود داشته یا آن را قطع کند، تعریف نسبتاً درستی است اما در این صحبت کاربردی ندارد چرا که عمومیت ندارد، اگر چه ممکن است برای کارشناسان ادیان کاربرد داشته باشد. اگر هم بخواهیم در حوزه علوم اجتماعی آن را تعریف کنیم باز هم در یک صحبت عمومی کاربردی ندارد.

به همین دلیل تا اینجا، قبل از جواب ایستاده‌ایم، چرا که این نکات مهمتر از صرفاً طرح یک جواب است. تعریفی که انجام می‌شود می‌تواند تعمیم‌های خطرناکی داشته باشد. اگر کسی تعریف را نادرست تعمیم بدهد ممکن است خشک و تر را با هم بسوزاند. مثلاً تعریفی که

هیچوقت جرات نداری سعی کنی به پشت آن اندیشه‌ها رسوخ کنی و ببینی در پشت آن‌ها چه می‌گذرد. فاعل آن اندیشه‌ها کیست؟ جرات تجزیه و تحلیل این اندیشه‌ها را نداری. توفقط می‌توانی یک واکنش در برابر آن اندیشه‌ها داشته باشی: قبول. و اگر قبول نکنی یعنی نامطلوب، بد، قابل مجازات و حتی لایق مرگ هستی.

از یک زاویه دیگر هر گونه تفکر واقعاً تعصب آمیز و کور فرقه محسوب می‌شود [۲]. تفاوتش با تفکر بسته این است که در تفکر بسته تو در یک چارچوب خاصی می‌توانی حرکت کنی. تعصب آمیز یعنی نفی دیگران و فقط پذیرش خودت. با این نگاه هر سیستم تفکری که می‌

که مثل زندگی درون یک فضای بسته است. از نظر ما فرقه یک تفکر بسته است. یعنی جایی که فکر نمیتواند آزادانه عمل کند. تفکر بسته شامل هر چیزی است که باید و نبایدهای کور و حریم‌های ممنوعه و مطلق برای تفکر دارد.

جایی که نگاه و بینش انسان متوقف می‌شود، انسان به یک حالت نشخوار آگاهی دچار می‌شود و آگاهی او حرکت رو به جلو و پیشرفت ندارد. فرقه حوزه ایست که تفکر از حرکت باز می‌ماند. امکان تفکر و تحقیق و مطالعه آزاد را از انسان سلب می‌کند و تو برای همیشه در چند اندیشه محدود و کلیشه ای باقی می‌مانی.

تفکری که می‌گوید فقط من درست می‌گویم و دیگران، همه اشتباه می‌کنند. راه، فقط من هستم و بقیه چاه هستند. فقط من حقیقت را می‌دانم. یا عبارتی درود بر من، و مرگ بر همه. این یعنی فرقه.

گوید فقط من و نه دیگری، یک فرقه است... تفکری که می‌گوید فقط من درست می‌گویم و دیگران، همه اشتباه می‌کنند. راه، فقط من هستم و بقیه چاه هستند. فقط من حقیقت را می‌دانم. یا عبارتی درود بر من، و مرگ بر همه. این یعنی فرقه. [۳]

وقتی پیامدهای این حرف را، بررسی می‌کنی می‌بینی این حرف خطرناکی است که بوی جنگ می‌دهد. یعنی اگر این تفکر قدرت داشته باشد قطعاً نظرش را بر دیگران تحمیل می‌کند. اگر قدرت داشته باشد چون دیگری را بر باطل می‌بیند پس آنها را یا تابع یا نابود می‌کند. حق حیات برای دیگری قائل نیست و به خودش اجازه می‌دهد که به حقوق دیگری تجاوز کند. تقریباً در همه فرقه‌ها این ویژگی بصورت بارز وجود دارد ...

حالا اگر این تعریف اولیه و کاربردی را مبنا بگیریم، می‌توانیم بگوییم که هر گونه سیستمی که اجازه انبساط و رشد بینش و آگاهی را به تو ندهد فرقه محسوب می‌شود. بنابراین ممکن است فرد ظاهراً تعلق به فرقه خاصی نداشته باشد اما در یک فرقه باشد. از این نظر خیلی از احزاب یا حتی شرکتهای اقتصادی فرقه اند چرا که بنیادشان بر اساس تفکری بسته است.

این تفکر بسته، نوعی چشم بستن است. تفکر چشم بسته می‌گوید یک لحظه چشم‌هایت را باز کن و ببین؛ بعد دیگر چشمها را ببند و از آن به بعد تو فقط آنچه را که دیدی مرور کن. به همین ترتیب در فرقه یکسری اندیشه‌ها دائماً تکرار می‌شوند.

فرقه یک تفکر دارد و آن را پشت یک سپر پنهان کرده است. این سپر ترس است. یک فرقه از پرداختن به جریانهای دیگر می ترسد. اما چرا می ترسد؟ از اینکه جریانهای دیگر نیایند و آن را استحاله کنند. از اینکه ناگهان جذب آنها بشود. پس با این توجیه که مثلا عوام نمی فهمند و ممکن است فریب بخورند، تشخیص ندارند، متخصص نیستند و... دیگران را از باخبر شدن از افکار دیگر منع می کنند.

خداوند در قرآن می فرماید که «خردمندان را بشارت ده که کلام را می شنوند و از بهترین آن تبعیت می کنند.» [۴] فرقه کسی است که این کار را انجام نمی دهد و بر ضد این شیوه است... موجود فرقه ای کسی است که اینکار را نمی کند. او قدرت شنیدن کلمات مختلف را ندارد. طاقت شنیدن حرفهای گوناگون را ندارد. مثل کسی که دستش را روی گوشه‌هایش می گذارد و می گوید من یک حرف را شنیده‌ام و فقط همین را قبول دارم. فرقه یعنی دست روی چشم گذاشتن. مثل کسی که چشمه‌هایش را بسته و می گوید حقیقت همانست که من برداشت کردم. راهش هم همانی است که من می پندارم و این را کورکورانه و نه از سر تحقیق و کشف و مشاهده می گوید.

اگر همینطور ادامه دهیم می توان دهها تعریف پوشش دهنده از فرقه ارائه داد و شاید به همین تعداد هم بتوان تعریف علمی درباره اش بیان کرد.

همچنین فرقه را می توان بعنوان پدیده ای با تعدادی ویژگی تعریف کرد. بعنوان مثال می گوییم فرقه یک پدیده اجتماعی است با این ویژگیها مثلا فرقه، فضایی است که در آن تفکر آزاد نیست. مطالعه و تحقیق در آن نیست. این یک موضوع کلیدی است چرا که وقتی تو امکان تفکر آزاد داشته باشی در یک قالب

اندیشه ای کلیشه وار نمی گنجی. دائما اندازه آگاهی تو تغییر می کند. [۵] فرقه پدیده ایست که اعضا خودش را به استعمار و استثمار در می آورد. بنابراین می توان گفت هر پدیده اجتماعی که این استعمارگری را دارد یک فرقه است...

ولی یک تعریف باید جامع و مانع باشد. همانقدر که جامع بودنش مهم است مانع بودنش هم مهم است. علاوه بر آن جنبه کاربردی و ملموس بودن آن.

از یک نگاه دیگر فرقه با تفرقه قرین است. هر چیزی که انسان را از این جهان، جریان زندگی و انسانهای دیگر و از حوزه‌های گوناگون حیات جدا و تفریق می کند، یا فرد را از امکانات زیستن (که یک رکن آن تفکر باز است) منها می کند؛ یا به بیان دیگری فرد را از وجوهی از خدا تفریق می کند [در هر فرقه تاکید بر یک جنبه از خدا و حقیقت وجود دارد و پرننگ است، که این خودش از تعاریف فرقه است] این یک پدیده فرقه ای است. تفرقه (در این ابعاد) ساده ترین و ابتدایی ترین تعریف از فرقه می تواند باشد.

همینطور می توان گفت که هر چیزی که انسان را از یگانگی خارج می کند فرقه محسوب می شود. خداوند در قرآن می فرماید «آنها دین شان را میان خود پاره پاره کردند و فرقه فرقه شدند و همه به سوی ما بازمی گردند» [۶]. «

آنچه گفته شد تعدادی از تعاریف اصلی فرقه از زاویه کاربردی و ملموس برای عموم بود، اما همانطور که گفتیم تعاریف فرقه با توجه به اینکه تو از چه زاویه ای نگاه می کنی و می خواهی با آن تعریف چه کنی می تواند تعریفی امنیتی، دینی، سیاسی و... جامعه شناسانه یا روانشناختی باشد. یعنی صرفا مثلا از جنبه روانشناختی آن را تعریف کنی. در این جنبه دیگر هیچکدام از این تعاریف صادق

یک دلیل ازدیاد فرقه‌ها، وقوع «ازدواج و پیوند تمدن‌ها» است. از این نزدیکی، محصولات ترکیبی متعددی بوجود می‌آید. اگر فرقه‌ها را تجزیه و تحلیل کنیم فرقه‌هایی که در طی چند دهه اخیر بوجود آمده‌اند می‌توانیم بنیادهایی از ادیان مختلف یا حتی ادیانی که همدیگر را رد می‌کنند در آنها بازیابی کنیم

وارد بدن میشود. تفکر چیزی مه‌ار نشده است و بنا بر همین واقعیت، انسان بر حسب فکر، گناهکار شمرده نمی‌شود. حتی اگر هم افکار خطرناکی وجود داشته باشند دلیل بر این نیست که ذهن را در فضای بسته محصور کنیم. در مقابل این باید کار دیگری کرد. باید بینش و زیرساخت‌های آگاهی را برای گذر دادن ایمن این افکار، متناسب کنیم. البته واقعا معلوم نیست که افکار خطرناک حقیقتا وجود دارد؟ به نظر ما چیزی به عنوان فکر خطرناک نداریم. عبارتی در تفکر منطقه ممنوعه نداریم. چرا که انسان به چیزی که از آن منع می‌شود حریص است. انسان حریص آفریده شده [۷]. به محض منع شدن و گفتن اینکه فلان فکر خطرناک است یک فکر خطرناک تر بوجود می‌آید و انسان را جذب آن فکر می‌کند چرا که طبیعتا انسان متمایل به چیزهای ممنوعه است. همین فکر خطرناک است که خطرناک است چون انسان را وسوسه می‌کند و گرایش انسان را به سمت آن نوع افکار زیاد می‌کند ...

۴. در عصر فعلی فرقه‌ها گستردگی روز افزونی پیدا کرده و به تعبیری به حد انفجار رسیده است؛ به نظر شما دلیل گسترش فرقه‌ها چیست؟ و آینده این گسترش چیست و در نهایت این افزایش به کجا می‌خواهد برود؟

نیست. چون مثلا از نظر روانشناسی، فرقه یک زمینه بیماری محسوب می‌شود و نه بیماری. یعنی فرقه محیطی است که احتمال ابتلاء شخص به بیماریها (ناهنجاریها)ی روانی افزایش می‌یابد ...

۳. در اینجا سئوالی مطرح می‌شود که جزو سئوالات مستقیم درباره فرقه نیست اما با توجه به روند بحث می‌تواند کمک کند. آن هم موضوع تفکرات خطرناک است. هر جا صحبت از تفکر آزاد می‌شود، موضوع تفکر خطرناک هم مطرح می‌شود. از نظر شما تعریف تفکرات خطرناک چیست؟ آیا ممکن است ذهن در تفکر به سمتی برود که خطرناک باشد و اگر بله، موضوع تفکر آزاد چه می‌شود؟

تفکر چیزی نیست که الزاما افسارش به دست انسان باشد و تو بتوانی آن را به خطرناک و غیرخطرناک تقسیم و به آن یکی متمایل شوی و از این یکی پرهیز کنی. تازه اگر هم اینکار را بکنی تعریف صادق نیست، چون کنترل کامل فکر دست انسان نیست. مثل این که ما بخواهیم فقط اکسیژن استنشاق کنیم، و اصلا دی اکسید کربن وارد بدنمان نشود. در حالیکه دی اکسید کربن هم در هوا هست و همراه اکسیژن

گسترده‌گی این موضوع زیاد است بطوریکه شاید حجم یک کتاب را شامل شود.

چرایی این گسترش (از یک سو) به شتاب تمدن و تغییرات آن ارتباط دارد که طی چند دهه گذشته سرعت زیادی گرفته است. این شتاب فاصله بین ادیان قبلی با زندگی روزمره را بیشتر و بیشتر می‌کند. افزایش

می‌شود که می‌توانیم از طریق رقص به خدا برسیم. [۸] این نوعی پیوند زندگی روزمره با اهداف مقدس یا غیرمقدسی است که انسان دارد.

البته این فقط یک جواب است. چیزی بیش از بیست و سه جواب دیگر برای این سؤال وجود دارد. یک دلیل مهم افزایش فرقه‌ها (که حتی ممکن است از

نابودی فرقه‌ها و ادیان راهی بسیار سخت‌افزاری و کلنگ‌آساست. اما سؤال این است که آیا با اره یا کلنگ میتوان جلوی باد را گرفت؟

جواب اول مهمتر باشد) مساله پیوند تمدنها و پیوند ادیان است. ادیان و فرهنگها و تمدنها در حال نزدیک شدن به هم و پیوند خوردن به یکدیگرند. پیش از این درباره برخورد تمدنها نظریه پردازی شده، اما به دلایلی ما نمی‌توانیم اندیشه برخورد تمدنها را کاملا بپذیریم ...

تمدنها شبیه انسانها و محصول انسانها هستند و بنابراین رفتارهایشان هم به انسانها شباهت دارد. انسانها از ابتدا به ازدواج و پیوند گرایش دارند. تمدنها، فرهنگها و ادیان هم همیشه اینطور بوده‌اند. یعنی همیشه از هم تاثیر گرفته‌اند، همیشه با هم تلفیق شده‌اند و پدیده‌های جدیدی به وجود آورده‌اند...

در عصر امروز پدیده پیوند تمدنها و فرهنگها و ادیان به اوج خودش رسیده و تاکنون محصولاتی هم داشته که نمونه بارز آن رسوخ فرهنگ هند و چین در آمریکا و بالعکس است.

اکثر وجوه فرهنگ آمریکا و اروپا از فرهنگ شرق تاثیر پذیرفته. همینطور می‌توانیم رسوخ فرهنگ غربی آمریکا را در چین، هند و ژاپن مشاهده کنیم. اینها با هم ترکیب شده‌اند و این پدیده حتی در فیلمها و سینمای این کشورها هم تاثیر محسوسی بجا گذاشته است.

ادیان هم در این حوزه‌ها با هم ترکیب شده‌اند و فرقه‌ها

این فاصله، خلا و گسلی را ایجاد می‌کند که برای پر شدن آن، پدیده‌ای به نام فرقه با شتاب و تراکم بیشتری ظاهر می‌شود. از این زاویه فرقه را اینطور تعریف می‌کنیم: فرقه‌های مذهبی بعدی، تلاشی برای به روز سازی ادیان قبلی‌اند. این تعریف فقط از یک وجه قابل استناد است...

با توجه به این فاصله و خلاء کسانی پیدا می‌شوند که دارای این توانایی هستند که ادیان را به تناسب شرایط روز تعریف کنند. یا کسانی که دارای این توانایی نیستند بلکه خودشان را می‌توانند به مردم اینطور معرفی کنند که دارای این توانایی هستند.

این افراد با نگاه به تغییراتی که در تمدن رخ داده و شکل جدید آن، دین را به روز رسانی می‌کنند. مثلا نتیجه‌گیری می‌کنند که حالا که چون این تغییرات در تمدن رخ داده و تمدن این شکل جدید را بخود گرفته است، دین هم باید به این شکل تغییر کند، یا احکام دینی باید چنین تغییری داشته باشند، یا روش رسیدن ما به خدا باید چنان شود.

بطور مثال در مقطعی، رقص، تبدیل به یک پدیده جهانی می‌شود که جهان را اشباع می‌کند. ناگهان فرقه‌ای با این عقیده ظهور می‌کند یا فعالانه تبلیغ

جریانی که مورد تهاجم قرار گرفت قوی می شود. چون روشهای مبارزه را یاد می گیرد. این برخورد کلنگی مثل تیشه ایست که به ریشه خود ضربه زنده می خورد

توحید و یگانگی برقرار شود. این قرینه همان طرز فکر است که می گوید تا دنیا پر از ظلم و ستم نشود ظهور عدالت رخ نمی دهد. در اینجا هم اینطور عقیده دارند که تا جهان پر از فرقه‌ها نشود آن توحید و یگانگی مستقر نمی شود. هر چیزی که از حد خودش گذشت به عکس خودش بازمی گردد.

یک جنبه دیگر پدیده افزایش فرقه‌ها، ممکن است مربوط به نوعی از استعمار فوق مدرن باشد. این نظریه آمریکا را مسبب این افزایش عمده فرقه‌ها می بیند که از طریق فرقه‌ها سعی در تسخیر جهان و حرکت جهان به سمت یک قطبی شدن دارند. بنابراین نظر، آمریکا سعی دارد به پشتوانه غلبه فرهنگی و در واقع ارتشهای فرهنگی ای که در اختیار دارد، جهان را از طریق این پدیده‌های نرم افزاری تسخیر کند. این مطلب را بنده صرفاً بعنوان یک نظریه بیان می‌کنم و از آن دفاعی ندارم اما در کنار این دیدگاههای دیگری را هم مطرح کرده ام حالا اگر بخواهم همه چیز را از این منظر تفسیر کنم، این درست نیست، تعصب است و چشم بستن بر واقعیات دیگر ...

نظریات متعددی از این دست وجود دارد اما از بین آنچه بیان شد دو دیدگاه اول بیشتر پاسخگو هستند و فعلاً به همین کفایت می‌کنیم.

۵. باید با فرقه‌ها چکار کرد و با آنها چگونه برخوردی داشت؟ آیا باید آنها را نابود کرد. شما چه روشی را پیشنهاد میکنید؟

و ادیان جدیدی از این تلفیق‌ها بوجود آمده. مصداق آن هم از یک سو مسیحیانی است که مثلاً ذن تمرین می‌کنند. چنین تلفیقی در حوزه‌های فرهنگی دیگر هم اتفاق افتاده که مثال آن صحیونیستهای مسیحی است. و البته این تلفیق به حوزه دین محدود نشده و در حوزه فرهنگ و تمدن و هنر هم اتفاق افتاده است.

بنابراین یک دلیل ازدیاد فرقه‌ها، وقوع «ازدواج و پیوند تمدن‌ها» است. از این نزدیکی، محصولات ترکیبی متعددی بوجود می‌آید. اگر فرقه‌ها را تجزیه و تحلیل کنیم فرقه‌هایی که در طی چند دهه اخیر بوجود آمده‌اند می‌توانیم بنیادهایی از ادیان مختلف یا حتی ادیانی که همدیگر را رد می‌کنند در آنها بازیابی کنیم. بطور مثال اکنکار تلفیقی است از مسیحیت، هندوئیسم، ذن و بودیسم. ساینتولوژی هم ترکیبی است از آموزه‌های مختلف ادیان. فرقه‌های خیلی جدیدتر از این موارد هم به همین صورت اند...

از دید کسانی که از جنبه پیش بینی‌ها نگاه می‌کنند، علت اصلی صرفاً در ویژگی زمان ماست. تعبیر این افراد که به پیشگویی‌های آخرالزمانی عقیده دارند این است که ویژگی این زمان باعث ظهور فرقه‌های متعدد شده است. اینها می‌گویند وقتی که این آشفتگی به اوج خودش می‌رسد، ورق بر می‌گردد و یگانگی رخ می‌دهد.

آنها بنا بر اقوالی که در اختیار دارند، یکی از ویژگیهای آخرزمان و از علائم ظهور را زیاد شدن فرقه‌ها می‌دانند. بنابر این نظر، فرقه‌ها و انشعابات باید به حداکثر فزونی شان برسند چون در گام بعد از آن قرار است

بنابراین باید ببینیم آیا اساساً نابودی یک فرقه ممکن است؟ از لحاظ تئوری بررسی کنیم، از نظر روانشناسی ببینیم، از نظر ویژگیهای فرقه مشاهده کنیم، از نظر تاریخی نگاه کنیم و ببینیم آیا به لحاظ تاریخی تابحال چنین اتفاقی افتاده است؟ در تاریخ همیشه اینطور بوده که وقتی یک فرقه مخالف با جریان عقیدتی حاکم بوجود آمده، عقیده حاکم سعی داشته آن را نابود کند. اما حداقل ما نمونه ای را سراغ نداریم که نابود شده باشد. بلکه یک فرقه هر قدر قربانی بیشتری داده، بعداً زایشهای بزرگتری برایش رخ داده. مسیحیت و اسلام به عنوان یک دین و بعنوان یک پدیده اجتماعی (نه فرقه) این موضوع درباره شان صدق می کرد. یعنی

درباره راهکارهای برخورد با فرقه‌ها یک حوزه از مینیمم تا ماکزیمم وجود دارد. از بدترین راه حلها تا بهترینها را برای برخورد با یک پدیده اجتماعی می توانیم فهرست کنیم...

اول باید دید که با این پدیده در چه مختصاتی می خواهی برخورد کنی. با توجه به این مساله جواب متفاوت است. دوم اینکه باید ببینی که راه حلهای تو اصلاً امکان وقوع دارند؟ یعنی قبل از اینکه تصمیم به انجام بگیری، ببینی آن راه حل واقعاً عملی است یا خیر. مثلاً آیا نابودی یک فرقه ممکن است؟ آیا می شود یک فرقه را واقعاً نابود کرد؟ گاهی فرقه یک اندیشه است و یک اندیشه را

یکی از قویترین مدل‌های نرم‌افزاری این است که ما بیاییم و آن جریان تفکری مورد نظر خودمان را هر چه جذابتر ارائه بدهیم. وقتی آن را خیلی جذاب ارائه بدهیم تمام جریانهای دیگر رنگ می‌بازند

هر قدر سرکوب بیشتری شده از آن طرف آشکاری بیشتری داشته اند.

بنابراین نابودی فرقه‌ها و ادیان راهی بسیار سخت افزاری و کلنگ آساست. اما سؤال این است که آیا با اره یا کلنگ میتوان جلوی باد را گرفت؟ مثلاً برخورد جاهلیت با دین مبین اسلام از سنخ همین برخورد کلنگی بود. آنها را دستگیر میکردند، شکنجه می دادند، کتک می زدند، تخریب می کردند اما نتیجه اش در نهایت گسترش و پیروزی دین اسلام شد. برخورد با مسیحیت هم همین بود و نتیجه اش هم همان دین مسیحیت شد. یهود و اکثر ادیان و مذاهب دیگر هم در شکل گیری خود، شاهد سرکوب، زور، شکنجه و قربانی بودند و این، حداقل یکی از عوامل اصلی استقرار و گسترش جهانی آنها بود ...

نمی شود نابود کرد. غالباً یک فرقه یک آدم یا چند نفر نیستند...

مسیحیت در ابتدای خود کمتر از دوازده نفر بوده و الان بیشتر از دو میلیارد نفر است. مذهب شیعه بعد از امام حسین (ع) کمتر از ده نفر بوده که الان بیش از دویست میلیون نفرند. اینها هم یک جریان اندیشه ای بودند ... اما ارتباطی با این بحث فرقه ندارند... درست است که می گوییم فرقه یک تفکر بسته است اما در هر حال یک فکر است و فکر یک سری ویژگیها دارد مثلاً اینکه همان حالت وسوسه انگیز را دارد. یعنی توأم با ممنوعیت، جذاب تر می شود.

یکسری از فرقه‌ها که بنیانگذاران مدبری داشتند از این شیوه استفاده کردند و عملاً خودشان را ممنوع و محدود می کردند بخاطر اینکه دچار تولد و زایش بعدی شوند.

خورد. کافی است از یک فرقه یک کتاب، یک تعلیم یا یک اندیشه باقی بماند. همین برای تولد مجددش کفایت میکند.

این بدترین روش ممکن بود و از این تا بالا یعنی عالی ترین روش برخورد با فرقه‌ها، روشهای متعددی وجود دارد. چند نوع روش در دنیا برای برخورد با فرقه‌ها وجود دارد. مثل روشهای امنیتی، روشهای فرهنگی، شیوه‌های طبیعی، تاریخ گرا، اقتصادی، نظامی، دینی و مردمی.

روشهای امنیتی شاید در کوتات مدت تا اندازه ای موفق باشند اما در بلند مدت، جهش‌های بعدی و سرطانی فرقه‌ها را باعث می‌شوند.

مثلا یک مدل امنیتی اعتقاد دارد که باید رهبر یک فرقه و مراکز ثقل آن فرقه را به کنترل در آورد و در اینصورت میتوان سکان کل فرقه را بدست گرفت و فرقه را به هر سمتی که میخواهند هدایت کنند. اما این روش موفقی نمی تواند باشد. چون یک شخص را می توان با چارچوبهایی به کنترل درآورد اما یک اندیشه را نمی شود کنترل کرد. و هیچکس اینقدر قدرت تسخیر ندارد که بتواند اندیشه‌های دیگران را تسخیر کند که فقط در مسیری که او می خواهد فکر کند و به چیز دیگری فکر نکند...

زمانی که موضوع برخورد با فرقه‌ها در آمریکا شروع شد، یکی از مدل‌های دستگاه امنیتی آمریکا همین بود که سعی میکرد مراکز ثقل فرقه‌ها را کنترل کند. که البته اولین مرکز ثقل رهبریت فرقه است. یا روی نقاط کلیدی دیگر مثل اقتصاد فرقه و شاهرگ‌های اقتصادی آن کار کند. اما موفق نبودند و منجر به ایجاد انشعاب در فرقه‌ها شدند. یک فرقه را تبدیل به فرق مختلفی کردند.

رویکردهایی که در این زمینه میتواند باشد یا عمل

[شاید این نظر، که مربوط به یکی از کارشناسان برجسته فرقه شناسی است، درست باشد که یکی از کسانی که در شکل گیری فرقه بهائیت نقش داشت امیرکبیر بود. اعدام و تبعید و تخریب روسای آنها، طبق اصول الگوشناسی جهانی، کمک فراوانی به شکل گیری فرقه بهائیت داشت]

اکثر فرق این مراحل را طی کردند. در عوض ما در تاریخ، فرقه‌های زیادی را داشتیم که با این برخورد کوبنده و سخت افزاری مواجه نشدند و در مدت کوتاهی هم از بین رفتند. انگار برای مردم اهمیتی نداشتند. یا اگر در نفس خود مهم و با اهمیت بودند، به دلیل حساس نشدن موضوع، مردم با آنها کاری نداشتند. در حال حاضر هم چنین مواردی کم نیست. مثلا فرقه ای در خوزستان داریم بنام منداییان که بر اساس تعلیمات یک پیامبر یعنی حضرت یحیی (ع) استوار است، اما اصلا صحبتی از آنها در دنیا نیست. آنها در نفس خود دارای اهمیت و ارزش اند و آموزه‌های خوبی دارند، اما چون در باره آنها ایجاد حساسیت نشده، آنطور که از پتانسیل آنها انتظار می رود، مطرح نیستند. اگر بخواهیم مقایسه کنیم می بینیم که این مکتب با وجودی که رکنی مانند حضرت یحیی (ع) را داشته که پیامبر الهی است و پشتوانه اش کتاب مقدس تا زمان حضرت یحیی (ع) است، اینقدر محدود و ناشناس است، اما فلان فرقه که رکنش یک فرد عادی بوده الان تبدیل شده به یک فرقه با چندین میلیون پیرو.

چرا اینطور است؟ چون اینها دچار آن برخورد نشده اند و قربانی نداده اند. جریانی که قربانی بدهد دچار زایش می شود، ریشه می گیرد و مستحکم می شود.

جریانی که مورد تهاجم قرار گرفت قوی می شود. چون روشهای مبارزه را یاد می گیرد. این برخورد کلنگی مثل تیشه ایست که به ریشه خود ضربه زننده می

شده متعدد است . یا رویکردهایی که به نظر ما هنوز امتحان هم نشده اند...

زمانی آمریکا توسط فرقه‌ها فتح شد در حالیکه حواسش به این مسئله نبود. مثلاً یکدفعه ویوگاناندا به آمریکا آمد و صحبت کرد. و بعد بقیه مثل یوگاناندا و ماهاریشی آمدند... در نتیجه آمریکا از این نظر در حال فتح شدن بود. اینها سرنشینان کشتی کریستف کلمب فرهنگی و معنوی بودند که آمدند و با اندیشه شان آمریکا را فتح کردند.

در این اوضاع دستگاههای فرهنگی و امنیتی آمریکا فکر کردند که در برابر این پدیده چکار باید بکنند. در حالیکه این پدیده‌های فرهنگی آنقدر قوی بودند که حتی در کاخ سفید هم نفوذ کرده بودند...

مثلاً متوجه میشدند که معاون رییس جمهور به مدیتیشن گرایش دارد یا یوگا انجام می دهد. همین حالا هم اکثر شخصیت‌های سیاسی آمریکا یوگا انجام می دهند...

متولیان این موضوع آمدند و بعنوان یک روش، در برابر تز فرقه‌ها، آنتی تز به وجود آوردند. آنها بجای قلع و قمع کردن فرقه‌ها آمدند پدیده‌های تهاجمی بوجود آوردند. بجای اینکه دفاع کنند، به حمله دست زدند. جریان‌های مسیحی رشدی پرسرعت به خود گرفتند. بعد به آمریکا بسنده نکردند بلکه حتی به هند و چین هم رفتند... این یک روش بود یعنی بوجود آوردن آنتی تز این فرقه‌ها. وقتی بخواهی از این نگاه تحلیل کنی (و فقط با این نگاه) ممکن است به این تحلیل برسی که آمریکا در برابر جریانی مانند یوگا، جریانی مانند ... را بوجود آورد. طبق تحقیقات چند ساله ای که دوستان ما در مرکز تحقیقات راهبردی فرقه‌های مذهبی و جنبش‌های معنوی داشتند، همه این روش‌ها

را با کار تحقیقاتی شبانه روزی، تخصصی و چند ساله جمع بندی و طبقه بندی کردند. هر کدام از این روش‌ها، مدل‌ها و فرمول‌های مختلفی دارد. مثلاً در روش‌های امنیتی، روش سازمان سیا برای برخورد با فرقه‌ها غالباً تابع هشت مدل مشخص بوده است اما روش دستگاه اطلاعاتی کشورهای عربی یا روسیه یا حتی کشورهای غربی، فرمول‌های دیگری دارد. در افغانستان طالبانی شیوه برخورد نظامی بود. در چین مائوئیستی یا برمه کنونی هم روش، نظامی است. الگوهای برخوردی ژاپن و آسیای جنوب شرقی در برخورد با فرقه‌ها و جنبش‌های معنوی غالباً بر حسب مدل‌های اقتصادی است نه امنیتی و نظامی. عرب‌ها و بخصوص وهابیون از روش‌های دینی بهره می گیرند...

بعد از چند تجربه ناموفق و تلاش شکست خورده، آمریکایی‌ها مدل‌های خود را تغییر دادند. روش کار را هم عوض کردند. تئوری‌های مبنایی هم دگرگون شد. وقتی که دیدند نتیجه کارشان تولد فرقه‌های جدید شده، کل کار و مدل‌ها را عوض کردند. فرمول‌ها را ترکیب کردند و روش‌های جدید بدست آوردند. این بار، آنها همه روشها را با هم در نظر می گرفتند. نمی آمدند با یک فرقه در کلیشه ای از قبل تعیین شده برخورد کنند. بلکه اول مساله را مطالعه میکردند، روشهای متناسب با آن را انتخاب کرده و بهترین روشها را اعمال میکردند. مثلاً با هیپی‌ها یک طور رفتار کردند. آنها را بایکوت کردند. چرا که دیدند آنها قابلیت بایکوت شدن را دارند. هیپی‌ها و زمینه اجتماعی آنها را بررسی کردند. دیدند مردم درباره اینها چه افکاری دارند. بعد بر نقاط ضربه پذیر همان افکار تاکید کردند. مثلاً هیپی‌ها کثیف بودند و همه هم قبول داشتند که کثیفند. آنها آمدند این کثیفی را یا آزادی جنسی آنها را بصورت تشدید یافته

ای در جامعه منعکس کردند. با دست گذاشتن روی این نقاط ضعف، هیپی‌ها را بایکوت کردند. اما مثلاً با یوگی‌ها اینکار را انجام ندادند چون خودشان بی آبرو می شدند. آنها برنامه و روش را هوشمندانه و بنا بر مورد، تنظیم و طراحی میکردند.

در روش دیگری سعی میکردند فرقه‌ها را جهت دهی کنند. مثلاً یوگا را مسیحی میکردند. اگر خیلی از اساتید هندی و تعلیماتشان را مطالعه کنید متوجه این می شوید که بطرز مرموزی همه اساتیدی که از هند به آمریکا آمدند از جمله ویوکاناندا، یوگاناندا و راجنیش و دیگران، همه از مسیح و مسیحیت حرف می زنند و به نوعی آن را تبلیغ می کنند. البته این پدیده مرموز را از دو زاویه می شود بررسی کرد. یکی از زاویه یک نوع تهاجم مستتر یا در زاویه مقابلش، نوعی استحاله که بر آنها صورت گرفته است.

روش دیگر اینکه خود دستگاه امنیتی آمریکا دست به ایجاد انشعاب در فرقه‌ها زد. عمداً آنها را خورد کردند تا از قدرتش کم کند. [۹] و بعد پیامد دیگرش این بود که تضادها و تناقض‌های بین آنها بخش زیادی از انرژی آنها را میگرفت و مانع رشد بیشترشان میشد. آن انرژی که باید صرف گسترش تفکرات جدید و حل نیازهای جدید می شد، صرف حل اختلافات شد.

مدل دیگر، توطئه (تله گذاری) بود. مثلاً درباره فرقه جونزتاون که اعضای آن در کالیفرنیا خودکشی دسته جمعی کردند، بعضی از مفسرین عقیده داشتند که این واقعه طراحی سازمان سیا بود. برای اینکه بتواند به پدیده فرقه‌ها در آمریکا هر چه راحت تر بتازد. در این باره یک فیلم شبه مستند هم ساختند.

اما یکی از قویترین مدل‌های نرم افزاری این است که ما بیاییم و آن جریان تفکری مورد نظر خودمان

را هر چه جذابتر ارائه بدهیم. وقتی آن را خیلی جذاب ارائه بدهیم تمام جریانهای دیگر رنگ می‌بازند. مثلاً در ایران بهترین راه برخورد با فرقه این است که اسلام و قرآن شناخته شود. وقتی اسلام و قرآن شناخته شوند دیگر احتیاجی به جنگیدن با فرقه‌ها نیست چون دیگر فرقه‌ها وجود ندارند که نیازی به جنگیدن با آنها باشد. اگر جذابیتها و زیبایی‌های اسلام و قرآن به مردم نشان داده شود، اگر اندیشه‌های نورانی اسلام با همان کیفیت نورانی شناخته شوند، اگر کارایی و کارامدی راه حل‌های قرآنی محسوس و ملموس شوند و از حد شعار (که شعار خالی خودش دافع است) خارج شوند، اگر جواهرات آسمانی قرآن در دسترس مردم قرار گیرد و آن را تجربه کنند، اندیشه‌های باطل یا جریانات موازی، خودبخود محو می‌شوند ...

... باید دید که با داشتن این راه‌های مختلف (که خیلی از آنها در این صحبت گفته نشد) درباره چه پدیده ای، در کدام شرایط، کدام مکان و کدام زمان می خواهیم استفاده کنیم. این عنصری تعیین کننده است. لازم است که مساله را بدقت بشناسی و راه حل مناسب را مشخص کنی.

یک وقت مناسب این است که با یک فرقه بحث و مناظره انجام شود. بعضی وقتها یک مناظره راه حل است اما گاهی اوقات هم مناظره ممکن است به تقویت یک فرقه منجر شود. ولی یک وقتی هم میتواند یک فرقه را از کار بیندازد.

مثلاً فرقه انحرافی... چون از نظر فکری بنیاد قدرتمندی ندارد بسادگی قابل نابود شدن است. زیرا به لحاظ نظریه‌های بنیادی، اعتبار چندانی ندارد. بیشتر یکسری توهمات است... بنابراین بعضی از فرقه‌ها را با یک برخورد آگاهی میتوان از کار انداخت ...

۶. شرایط فرقه‌ها در ایران چیست و آینده آنها چیست و درباره شان چه باید کرد؟

پدیده‌های اجتماعی ایران دارای یک مخرج مشترک و یکسری ویژگی‌های مشابه و منحصر بفرد اند ...

مثلا ما در ایران فساد مخفی (زیرزمینی) داریم . می توان گفت که این جامعه یک جامعه دو لایه است. و همه جوامعی که در آنها برخورد با پدیده‌های اجتماعی با زور و خشونت انجام میشود به این حالت دو لایه دچار میشوند: روزمینی و زیرزمینی.

حالت روزمینی همان چیزی که بطور معمول منعکس می شود. از پدیده زیرزمینی شدن خیلی‌ها مطلعند شاید حدود نود درصد مردم از آن باخبر باشند. مثلا درباره رشوه گزارش می دهند که وضعیت خوب است و چنین پدیده ای کنترل شده یا کمیاب شده است اما در عمل هر جایی که میروی رشوه نقش دارد. در ادارات، خیابان و حتی مغازه‌ها این رشوه وجود دارد. حتی گاهی برای گرفتن نان یا شیر باید به نوعی رشوه بدهی مثلا باید یک چیزی را زیاد بخری تا آن شیری را قاعدتا باید به تو بعنوان سهمیه بفروشد، به تو بدهد. همین موضوع درباره فساد هم وجود دارد و عین آن درباره فرقه‌ها هم وجود دارد.

ما در سالهای گذشته مرکز راهبردی بررسی فرقه‌ها

و مشاهده می کردند و در برنامه تحقیقی، مطالعاتی خود داشتند. از همه چیز این حوزه تقریبا باخبر بودند ... چیزی که دستگاه ... مسئول می داند از نظر ما یک پنجم تا یک چهارم واقعیت است.

از نظر تکثر فرقه‌ها در ایران اگر بخواهیم ریز حساب کنیم بالای چهارصد فرقه وجود دارد. ولی دستگاه ... می‌گوید این رقم کمتر از ۶۰ عدد است ... آنها مثلاً از طیفی به نام فرقه‌های اسرارگرا که ماهیتشان با ناشناخته بودن پیوند دارد و تعداد قابل توجهی از آنها در ایران فعال اند، اطلاع ندارند. با جریانهای مادر به نظر ما، حتی در حد اسم آنها هم آشنایی ندارند ...

باید در روشها تجدید نظر کرد. باید دید الگوهای موفق در این زمینه چطور عمل کرده اند. مثلا غربی‌ها و آمریکایی‌ها چطور عمل کرده اند. چون آنها در خیلی از زمینه‌ها و از جمله در زمینه برخورد با پدیده‌های اجتماعی پیشرفته ترند. خصوصا آمریکایی‌ها در این زمینه چه از نظر مطالعات امنیتی و مطالعات فرهنگی پیشرو هستند. ایران باید از نتایج تحقیقات غربی‌ها و آمریکایی‌ها استفاده کند همانطور که در زمینه‌های دیگر استفاده کرده است ...

فساد آنجا قابل ارزیابی و اندازه گیری است بنابراین قابل شناخت و در زمان ضرورت قابل کنترل است. درست

پدیده‌های اجتماعی را می شود جهت داد، کنترل کرد، مهار کرد و از آنها بهره گیری کرد. یا اینکه آنها را به دریای اصلی بازگرداند. آن دریای اصلی یا آن دین مرکزی یا آن فرهنگ و تمدن مرکزی است.

است که آنها فساد دارند اما ویژگی فسادشان این است که روزمینی است و معلوم است که فسادش چیست و کجاست. باید دید مهار کنندگان این سیل چه کسانی

و جریانهای معنوی و مذهبی را داشتیم که خیلی هم قوی کار می کردند بطوریکه همه فرقه‌های مذهبی و جنبش‌های معنوی ایران و جهان را تا اعماق آنها رصد

از این جریان میلیاردها دلار سود بدست آورده طوری که بخشی از اقتصاد آمریکا را دگرگون کرده است. مثلا کارخانه‌های لباس و کفشی که بوجود آمد و بعد استفاده‌های اقتصادی که در پی داشت. اگر چه ممکن است استدلال کنیم که این موارد تعارضات ایدئولوژیک دارند اما بعنوان یک مثال به این معنا هستند که قابلیت استفاده از این جریانها وجود دارد.

بعضی از پدیده‌های بزرگ اجتماعی مثل نهنگ هستند. در زمانهای قدیم میگفتند نهنگ‌ها را باید بکشیم تا دریا دریا شود. بعدها دریاشناسان و اقیانوس شناسان گفتند که اگر نهنگ‌ها نباشند دریا دریا نمیشود و اقیانوس اقیانوس نمیشود. چیزی نمیتواند خلاء اینها را پر کند. در هند صدها فرقه وجود دارد اما به طرز ماهرانه ای راهبرد میشوند. مثلا ... یکی از بنیادهای صنعت توریسم هند است که میلیاردها دلار برای هند ایجاد میکند. از هر ده نفری که به هند میروند سؤال کنی که برای چه به هند میروند، میبینی یکی دو نفرشان برای دیدن ... به هند میروند.

ضمن اینکه به نوعی پیروان ... در واقع وابستگان فرهنگی هند هستند. بنابراین بعید است که آمریکا زمانی بخواهد به هند حمله کند. در واقع اگر هم بخواهد نمیتواند به هند حمله کند، چون مردم آمریکا ارادت قلبی به هند دارند. طبق یک آمار، بیش از شصت درصد مردم آمریکا وابستگی عاطفی، ذهنی و فکری به هند دارند. این مانند یک سیستم پدافند فرهنگی است. حتی میتوان آن را یک «تک بزرگ فرهنگی» دانست ...

همین درباره چین هم صدق میکند. فرهنگ چین در آمریکا محبوبیت زیادی دارد. مثلا فنگ شوی، یا ورزشهای رزمی آنقدر طرفدار دارد که احتمال حمله آمریکا به چین را تضعیف می کند. بنابراین، این پدیده مثل یک سپر دفاع موشکی از جنس فرهنگی عمل

هستند و متد و مدل آنها چیست. بعضی از لیدرهای امنیتی با این تئوری حرکت می کنند که همه چیز آمار دارد و این به شناخت واقعیت شرایط کمک مهمی می کند. از این نظر در اینجا هیچ چیزی معلوم نیست. اوضاع مثل همان کوه یخی است که نوک آن کمی از آب بیرون است اما وقتی بررسی میکنی می بینی که عمده آن زیر آب است ...

نکته مهم دیگر این است که برای موفقیت در برخورد با فرقه‌ها چاره ای جز اتخاذ روش دینامیک نیست. یعنی به تناسب هر موردی و با استفاده از الگوهای موفق، باید راه حل مناسب را طراحی کرد...

۷. آیا میشود از فرقه‌ها کاراییهای مثبتی گرفت؟

اگر یک جنبش اجتماعی نوین را مانند یک سیل تصور کنیم، اگر همین سیل به خوبی هدایت شود می‌تواند به یک رودخانه وصل شود و به دریا بریزد یا آنکه از آب آن در کشاورزی استفاده کرد. اگر مسیل داشته باشیم و سیل را بتوانیم وارد مجرایش کنیم می‌توانیم کارایی‌های فراوانی از آن بگیریم. سد بسازیم. برق بگیریم و آبادانی بوجود آوریم.

باید دید مهارکنندگان این سیل چه کسانی هستند و متد و مدل آنها چیست. لیدر این جریان مهار کیست. بعضی از لیدرهای امنیتی با این تئوری حرکت می کنند که با فرقه می‌توان فرقه‌های دیگر را نابود کرد و همینطور میتوان به پدیده تهاجم فرهنگی جواب داد یا دست به یک تهاجم فرهنگی کنشی یا واکنشی زد. اما با فرقه میتوان یک پدافند فرهنگی درست کرد. اما بستگی دارد که چه کسی این سؤال را مطرح میکند ... آن مثال سیل و رودخانه، حالت معمول یک جریان اجتماعی است. جریانی مثل رپ یک سیل است، آمریکا

یک جنبش و جریان؛ پویا، تبدیل شونده، قابل جهش، زنده و زاینده است. اگر چه ممکن است این زاینده‌گی یا پویایی مثبت یا منفی باشند که در اینجا کاری به وجه مثبت و یا منفی آن نداریم.

اصلا بخاطر شدت تاکیدش در تفکر باز است که مورد تقبیح قرار گرفته. یعنی هیچ حدی را نمی شناسد و از همه چیز عبور می کند و رد می شود. نمی توانیم به این فرقه بگوییم؛ این یک جریان است. هیچکس هم در راس آن نیست و ساختاری ندارد. یک جریان اندیشه‌ای؛ و دعوتی است به تفکر آزاد و مشاهده آزاد و خودش هم راسا این دعوت را در حد نسبتا مطلوبی در سخنرانیها و تعلیماتش انجام می دهد، می شکافد و جلو میرود و هیچ ابا و خجالتی ندارد که حتی حرفهای قبلی خودش را پاره کند و جلو برود. از تانترا به مولوی و از مولوی به مسیح (ع) میزند، از آن به ماهاویرا، کریشنا، پیامبر اسلام (ص)، یهود و... به همه جا سر میکشد و این با هیچ تعریف فرقه ای سازگار نیست. نه رهبر دارد نه مرکزیت (فرهنگی) و نه ساختار چندانی و نه منع وجود دارد. در تقسیم بندی ما این فرقه نیست، یک جریان است. یک پدیده اجتماعی پویاست. جریان، یک پدیده تبدیل شونده است. ولی فرقه، ایستاست. مثلا هزار سال هم بگذرد تغییرات تعیین کننده ای در آن بوجود نمی آید. همیشه به همان حالت می ماند.

ما پدیده دیگری داریم که شبه فرقه است. از بعضی جنبه‌ها شبیه فرقه است و از بعضی جنبه‌ها شبیه فرقه نیست. اما شباهتشان از نوعی نیست که قابل چشم پوشی باشد.

مثل جریانی که تفکر آزاد دارد اما رهبر خودکامه ای دارد که آن تفکر آزاد را کانالیزه میکند. مثلا سینگر میگوید ارتش آمریکا فرقه نیست اما ما این را قبول نداریم. ارتش

میکند که در آمریکا بوجود آورده‌اند که به نظر ما از آن سپر دفاع موشکی آمریکا قویتر است.

پدیده‌های اجتماعی را می شود جهت داد، کنترل کرد، مهار کرد و از آنها بهره گیری کرد. [۱۰] یا اینکه آنها را به دریای اصلی بازگرداند. آن دریای اصلی یا آن دین مرکزی یا آن فرهنگ و تمدن مرکزی است.

۸. آیا همه جریانهای باطنی فرقه اند و اگر نه با فرقه‌ها چه تفاوتی دارند؟

فرقه یک نام است؛ مهم تر تعریفی است که از آن میشود. اگر بخواهیم بر اساس تعریف برخی از جامعه شناسان مانند سینگر آن را تعریف کنیم، نود درصد سازمانها، شرکتهای، و موسسات و حتی ادارات و نهادهای در کشورهای جهان سوم، فرقه محسوب میشوند.

مثلا یک شرکت در ایران را تصور کنیم، عضو آن اگر بخواهد با رییس شرکت مخالفت کند، یا با او بحث کند او را بیرون میکنند. اجازه انتقاد مستقیم از رییس شرکت وجود ندارد و همه اینها بر اساس آن تعریف، مصداق فرقه است.

بنابراین فرقه فقط یک اسم است و گرنه اگر بواقع بخواهیم این پدیده‌ها را دسته بندی کنیم نمیتوانیم به همه آنها فرقه بگوییم.

بطور مثال جریان راجنیش، فرقه نیست چون بنیاد جریان راجنیش بر اساس پوست اندازی اندیشه‌ها است. جریانی مانند راجنیش یا کریشنامورتی، تفکر بسته نیست. بنیاد تعلیمات راجنیش تفکر باز است و

آمریکا یک شبه فرقه است. چون در ارتش آمریکا عملاً و نه ظاهراً اجازه مطالعات مارکسیستی و کمونیستی داده نمیشود، مطالعات اسلام گرا هم ممنوع است. اگر عضوی چنین مطالعه ای بکند او را مواخذه می کنند و طرد می شود. این یعنی حالت فرقه ای دارد و این یعنی تحقیقات ایشان (سینگر) هم مقداری زیر سؤال است.

در ارتش آمریکا رسماً تفکر آزاد است ولی سیستم طوری شخص را کانالیزه میکند که تو عملاً حق نداری وارد بعضی تفکرات و مطالعات بشوی. خیلی از گروههای شبه نظامی، شبه فرقه‌اند و بعضی‌هایشان هم فرقه‌اند. چون فرقه‌ها انواع مختلف دارد ...

خیلی از احزاب فرقه‌های سیاسی اند که نشانه‌شان تفکر بسته، دگم و منجمد و مرتجع است...

بنابراین ما پدیده‌های مختلفی داریم؛ مثل فرقه، شبه فرقه، جریان‌ها و جنبش‌ها و تعریف آنها با هم متفاوت است. شبه فرقه بین حالت پویایی و ایستایی حرکت می کند. یعنی هم حالت پویایی را دارد و هم حالت ایستایی را دارد که با فرقه همخوانی دارد.

مثلاً در ارتش آمریکا هیچوقت جهش اندیشه ای دیده نمی شود، یک رشد و پویایی وجود دارد اما شاهد جهش اندیشه ای در آن نیستیم.

در خیلی از احزاب شاهدیم که مثلاً بعد از گذشت شصت سال هنوز تغییری نکرده، از یک سمت دیگر می بینیم که یک پروسه ای از دموکراسی در آن جا حاکم بوده. مثلاً مکرراً رهبرشان تغییر کرده یا اعضا مرکزیش عوض شده اند اما مثلاً مطالعات و تحقیق آزاد ندارد، خودانتقادی ندارد چون اگر داشت جهش میکرد ولی یک شبه دموکراسی دارد، در نتیجه میتوان آنرا شبه فرقه دانست.

یک جنبش و جریان؛ پویا، تبدیل شونده، قابل جهش،

زنده و زاینده است. اگر چه ممکن است این زاینده‌گی یا پویایی مثبت یا منفی باشند که در اینجا کاری به وجه مثبت و یا منفی آن نداریم. مثلاً یک پدیده ای مانند هیپی‌ها فرقه نبودند بلکه یک جریان منفی یا نهضت اجتماعی بودند...

پدیده ای به اسم تشکل‌های مردمی هم وجود دارد که با آنها‌ی دیگر متفاوتند و متعادل‌ترین شان همین ngoها هستند.

[۱] مارگارت تالر سینگر؛ مشهورترین فرقه شناس غربی و

طراح نظریه شستشوی مغزی و تعریف امنیتی فرقه؛ و نویسنده کتاب «فرقه‌ها در میان ما»

[۲] باید توجه داشت که این تعاریف ارائه شده به شکل هر می بوده و شامل خیلی چیزها در یک فرقه میشوند.

[۳] هر کس در دلش به اندازه دانه خردلی عصبیت باشد، خداوند در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برانگیزد. - پیامبر اسلام (ص). میزان الحکمه

[۴] فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

[۵] به این ترتیب ممکن است پیروان آن به دیدگاه‌های درست تر و جالب تری برسند و این به نفع فرقه نیست.

[۶] سورة انبیاء. آیه ۹۳: « ولی آنها امر [دین] خویش را میان خود قطعه قطعه کردند [و فرقه‌ها شدند، ولی] همه آنان به

سوی ما باز می‌گردند.» (ترجمه بهرامپور)

[۷] إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا - به راستی که انسان سخت

آزمند [و بی‌تاب] خلق شده است (سوره معارج ایه ۱۹)

[۸] مشابه این نظر در تعلیمات اشو راجنیش (مراقبه دینامیک) دیده میشود.

[۹] شیوه «تفرقه بینداز و حکومت کن».

[۱۰] یک قایق فرسوده و از کار افتاده هنوز هم دارای سه

هزار میخ است. ضرب المثل چینی



جهان و روند زندگی، جریانی است برای آشکارسازی حقیقت.
همه چیز برای تحقق این آشکار است.
همه چیز برای انسان نیست بلکه همه چیز برای آشکارسازی حقیقت است.

استاد ایلیا «میم»

راه را بر شورشیان غارتگر ببند!

«نگذار حرف‌های دیگران، به تحریف قلم روح خلاقه‌ات که کلام توست منجر شود. حکومت خود را در درونت، برقرار کن و راه را بر شورشیان غارتگر ببند.»

از تعالیم استاد ایلیا میم

حالت دیگر ممکن نیست و به زبان ساده، این همان قدرت نهفته و خارق‌العاده انسان است که انجام کارهای شگفت‌انگیز و معجزه‌آسا را میسر می‌کند و برخوردار از آن، از آرزوهای دیرینه انسان بوده است.

حالا ببینیم رابطه بین کلام و روح خلاقه چیست؟ برای آنکه این رابطه را بهتر تبیین کنیم، می‌توانیم روح خلاقه را که در انسان قابل فعال شدن است نیز دارای قلب، گلو، دهان و... در نظر بگیریم.

شاید شنیده باشید که تعداد انگشت‌شماری از افراد دارای کلام خلاق و آفریننده هستند. اینها همان‌هایی هستند که قادرند به وسیله کلام خود، از «هیچ»، «چیز» خلق کنند. چنین افرادی در واقع از ناحیه قلب روح خلاقه خود سخن می‌گویند؛ یعنی علاوه بر آنکه روح خلاقه در آنها فعال است، این قدرت را دارند که از ناحیه قلب روح

تاکنون درباره روح خلاقه یا انرژی خلاقه روحی (حتی در همین مجموعه) چیزهایی شنیده‌اید. اگرچه انسان در قرن حاضر، به دلایل زیادی از این قدرت اسرارآمیز غافل مانده است، اما دانایان و ژرف‌بینان، از گذشته‌های دور تاکنون، درباره آن و درباره روش فعال کردن آن، به دفعات گفته و نوشته‌اند. این نیروی عظیم روحی، در طول تاریخ و در طی تجربه‌های فوق طبیعی انسان‌ها، به شکل‌های متنوعی آشکار شده و پدیده‌های معجزه‌آسای زیادی از آن صادر می‌شود. مواردی مانند تسخیر روح، تحت فرمان درآوردن طبیعت و غلبه بر قوانین آن، شفای بیماری‌ها، پرواز و برخاستن از سطح زمین، نامرئی شدن و... همان طور که می‌بینید فعال شدن انرژی خلاقه روح، تسلط بر حوزه‌ها و زمینه‌هایی را ممکن می‌کند که در

اگر انرژی روح خلاقه در انسان فعال نشده باشد، به هر حال قلم روح خلاقه، نقش خلاقانه و جادویی خود را ایفا می‌کند و به همین دلیل است که کلامی که بر زبان رانده می‌شود، تحقق می‌یابد، چون به هر حال رد و اثری از روح خلاقه در آن وجود دارد و باز به همین دلیل کنترل و مهار آن تا این اندازه مهم و حیاتی است چون به هر حال در زندگی، آینده و در سرنوشت ما تأثیر خود را خواهد گذاشت.

وقتی از نیروی خلاقه کلام، یعنی از نیروی خلاقه

به نظر می‌رسد که هر ناحیه از روح خلاقه، قابلیت مخصوص و ویژه خود را داراست و هر چه ناحیه مورد استفاده یا استقرار در ناحیه روح خلاقه عمیق‌تر باشد، قابلیت‌ها و قدرت آن بیشتر آشکار می‌شود.

قلمی که توسط روح خلاقه به حرکت در می‌آید، آگاه می‌شویم، اولین حرکت پیشگیرانه و اساسی درباره آن می‌تواند این باشد که آن را به دست هر کسی ندهیم و تنها در اختیار خود داشته باشیم؛ درست مانند یک معدن طلا که قبل از هر چیز لازم است حق بهره‌برداری از آن را در اختیار خود گرفته و اجازه ندهیم غارتگران، سارقان و دزدها به آن راه پیدا کنند.

قدیم‌ها، وقتی پادشاهی ملکی را در تصرف داشت، دور ملک یا سرزمین خود را با حصار یا خندق یا چیزی شبیه به اینها، محصور و مشخص می‌کرد. امروزه هم حد و حدود کشورها با علائم و نشانه‌هایی که مرزها را مشخص می‌کنند، و با نیروهایی که از مرزها محافظت و پاسداری می‌کنند، حفظ و آشکار می‌شود. هر کشور و

خلاقه سخن بگویند (این مطلب در بخش‌های آینده توضیح داده خواهد شد).

عده دیگری هستند که گرچه کلامشان قدرت آفرینش ندارد، اما قدرت تبدیل، و چیزی شبیه به کیمیاگری دارند. اینها قادرند چیزی را به چیزی دیگر تبدیل کنند مثلاً با کلام خود مس را به طلا مبدل کنند. روح خلاقه در اینها هم فعال است و از ناحیه گلوی روح خلاقه سخن می‌گویند.

دسته سوم هم کسانی هستند که قدرت کلامشان در حد تغییر کیفیت و شدت اثر چیزهاست، نه در سطح آفرینندگی و تبدیل. اینها قادرند مثلاً شدت، سردی، گرمی، سلامت، بیماری یا... را کم و زیاد کنند و در واقع از دهان روح خلاقه سخن می‌گویند.

به نظر می‌رسد که هر ناحیه از روح خلاقه، قابلیت مخصوص و ویژه خود را داراست و هر چه ناحیه مورد استفاده یا استقرار در ناحیه روح خلاقه عمیق‌تر باشد، قابلیت‌ها و قدرت آن بیشتر آشکار می‌شود.

اینک ببینیم چرا کلام، روح قلم خلاقه محسوب می‌شود؟

راستش شاید آنچه را که در مورد قلم روح خلاقه یا کلام می‌خواهم بگویم، صد در صد منطبق بر اصل موضوع نباشد، تنها آنچه در این جا فهمیده‌ام این است که کلام ما مانند قلمی است یا مثل قلم مویی است که طرح زندگی آتی خود را با آن نقش می‌زنیم و نقش‌های زشت، زیبا، مخرب و سازنده، بد یا خوب، همه و همه به وسیله این قلم شکل خارجی پیدا می‌کنند.

می‌توان گفت که گرچه قلم یکی از اعضای پیکره روح خلاقه نیست (یعنی مثل اعضای بدن که جزئی چسبیده به بدنند، نیست) اما به دلیل تعلق به روح خلاقه، از قابلیت‌های خلاقه‌ای برخوردار است، به طوری که حتی

دخل و تصرفی در آن داشته باشد. درست مثل پادزهری که با تزریق همیشگی آن زهرهای قبلی وارد شده به بدن را خنثی کرده و در صورت ورود زهر جدید امکان فعال شدن آن را سلب می‌کنیم.

برگرفته از کتاب کلام خلاق
شرح و تفسیر تعالیم ایلیا میم در زمینه کلام خلاق
(نشر نسیم کوثر - به کوشش: رکسانا خوشابی)

دولتی، حکومت خود را در محدوده مرزهای خود برقرار می‌کند و اجازه نمی‌دهد افراد بیگانه یا حتی فرهنگ، زبان یا آداب و رسوم بیگانه به داخل کشورش نفوذ کند.

وجود و قلمروی وجودی انسان هم باید توسط حکومت داخلی و مورد نظر خود او اداره شود. فکرش را بکنید اگر شرایطی فراهم شود که هر کسی مثلاً به جای ما تصمیم بگیرد، انتخاب کند و باورها، عقاید، اهداف و خط مشی زندگی ما را بسازد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ خیلی از افراد هستند که عمری را با استانداردها و بایدها و نبایدهای دیگران زندگی می‌کنند و طفلکی‌ها وقتی عمرشان در حال تمام شدن است می‌بینند انگار هیچ کار مثبت یا مطلوبی انجام نداده‌اند. غیر از انواع دیگر محدودیت‌هایی که اطرافیان دور و نزدیک برای ما ایجاد می‌کنند، و فعلاً مورد بحث ما نیستند، حرف‌های دیگران، یعنی کلام آنها بر ذهن ناهوشیار ما تأثیر گذاشته و خصوصاً در کودکی آنها را برنامه‌ریزی می‌کنند که همان طور که قبلاً گفتیم این برنامه‌ریزی در اکثر موارد منفی و مخرب است و باید تغییر داده شود و این تغییر، همان طور که گفته شد با تکرار سوترا میسر می‌شود.

در واقع سوترا روشی است که به وسیله آن نه تنها ذهن ناهوشیار خود را به میل خود برنامه‌ریزی می‌کنیم، بلکه توسط آن مرزها و محدوده‌های غیرحقیقی را از میان برمی‌داریم و اجازه نمی‌دهیم کلام دیگران یا هر نیروی بیرونی سرمایه و اعتبار ما را به یغما ببرد یا



**تصویری که از خود دارید،
تعیین کننده تصویری است که ذهن هستی از شما دارد.**

استاد ایلیا «میم»

تست هوش از نوع هیجانی

فردی که از هوش هیجانی بالایی برخوردار است، به خوبی می‌تواند احساسات خود را مهار کند و آنها را به شکل مناسب بیان کند. چنین فردی به دلیل داشتن حس همدلی بالا و کنترل مناسب بر هیجانات خود در روابط بین فردی موفق‌تر است و در نتیجه از امکانات و موقعیت‌های بهتری در زندگی برخوردار می‌گردد. تست این شماره به ارزیابی شما در هوش هیجانی‌تان کمک می‌کند. برای پاسخگویی به هر سؤال گزینه‌ای را که شباهت و هماهنگی بیشتری را با احساسات شما دارد انتخاب کنید.

- ۱- آیا در مواقعی که تحت فشار هستید می‌توانید استراحت کنید و آرام بگیرید؟
الف) خیلی راحت (ب) راحت (ج) خیلی به ندرت (د) اصلاً
- ۲- آیا می‌توانید در هنگام عصبانیت به کار کردن پردازید؟
الف) همیشه (ب) بعضی اوقات (ج) نه به طور معمول (د) هرگز
- ۳- آیا از گفتگوی درونی با خود برای کاهش و یا تخلیه اضطراب و عصبانیت‌های خود بهره می‌گیرید؟
الف) اغلب (ب) بعضی اوقات (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۴- آیا در برابر عصبانیت و برآشفتگی دیگران قادرید آرامش خود را حفظ کنید و آرام باقی بمانید؟
الف) همیشه (ب) معمولاً (ج) بعضی اوقات (د) هرگز
- ۵- چقدر خوب می‌توانید در صورتی که احساس اضطراب و تشویش و دلواپسی داشته باشید بر روی کارها تمرکز داشته باشید؟

- الف) خیلی خوب (ب) خوب (ج) تا حدودی (د) اصلاً
- ۶- حالات رفتاری و خلق و خوی شما تا چه میزان متغیر است؟
الف) همیشه (ب) بعضی اوقات (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۷- در چه مواقعی در برخوردهایتان حالت تدافعی به خود می‌گیرید؟
الف) همیشه (ب) بعضی اوقات (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۸- در چه زمان‌هایی احساساتان روی عملکرد یا رفتار شما مؤثر است؟
الف) همیشه (ب) بعضی اوقات (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۹- با چه سرعتی متوجه می‌شوید که در حال از دست دادن کنترل خود یا عصبانی شدن هستید؟
الف) خیلی سریع (ب) نه چندان سریع (ج) دیر (د) خیلی دیر

- ۱۰- چقدر طول می کشد تا دریابید که افکارتان در حال تغییر به سمت افکار منفی است؟
 الف) آنا (ب) خیلی زود (ج) بعد از مدتی (د) معمولاً خیلی دیر
- ۱۱- آیا بعد از پشت سر گذاشتن مرحله‌ای سخت (مثلاً شکست خوردن در کاری) دوباره با روحیه‌ای با نشاط و پرانرژی به سرکار باز می‌گردید و فعالیتتان را از سر می‌گیرید؟
 الف) همیشه (ب) بعضی وقتها (ج) گهگاه (د) هرگز
- ۱۲- آیا به عهده‌های خود وفا می‌کنید؟
 الف) بدون شک (ب) بعضی وقتها (ج) نه همیشه (د) هرگز
- ۱۳- آیا می‌توانید خود را به موقع وادار به انجام (شروع) کارها کنید؟
 الف) بله همیشه (ب) بعضی وقتها (ج) نه همیشه (د) نه هرگز
- ۱۴- در صورتی که روش‌های مورد استفاده کارا نباشد تا چه حد مشتاقانه حاضر به تغییر روش‌تان می‌باشید؟
 الف) خیلی مشتاقانه (ب) مشتاقانه (ج) با بی میلی (د) خیلی با اکراه
- ۱۵- آیا قادرید خود را متقاعد کنید که انرژی‌تان را برای پایان دادن به کاری خسته کننده افزایش دهید؟
 الف) همیشه (ب) معمولاً (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۱۶- آیا فعالانه در پی کشف راه‌هایی به منظور حل درگیری‌ها و کشمکش‌ها هستید؟
 الف) بله اغلب (ب) بله بعضی وقتها (ج) نه همیشه (د) هرگز
- ۱۷- تا چه حد می‌توانید در مورد کارهایی که دیگران انجام می‌دهند روی آنان تأثیر بگذارید؟
 الف) خیلی زیاد (ب) تا حدی (ج) خیلی کم (د) اصلاً
- ۱۸- چقدر تمایل دارید که به عنوان سخنگوی یک گروه به انجام وظیفه بپردازید؟
 الف) خیلی مشتاقانه (ب) در صورتی که مجبور شوم (ج) میلی به این کار ندارم (د) اصلاً میلی به این کار ندارم
- ۱۹- آیا قادر به ابراز احساس همدردی خود با دیگران هستید؟
 الف) همیشه (ب) بعضی اوقات (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۲۰- فکر می‌کنید دیگران چقدر به شما اعتماد و اطمینان داشته و روی شما حساب می‌کنند؟
 الف) خیلی زیاد (ب) گه‌گاه (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۲۱- آیا فکر می‌کنید که می‌توانید دیگران را خوشحال کرده و در مواقع لازم به آنها روحیه بدهید و آنها را برای انجام کاری دلگرم کنید؟
 الف) اغلب (ب) بعضی اوقات (ج) به ندرت (د) هرگز
- ۲۲- چقدر راحت به دیگران پیشنهاد کمک و یاری می‌کنید؟
 الف) خیلی راحت (ب) راحت (ج) با بی میلی (د) برایم سخت است
- ۲۳- آیا می‌توانید احساس دیگران را وقتی عصبی یا دلواپس هستند درک کنید؟
 الف) همیشه (ب) اغلب (ج) به ندرت (د) هرگز

- ۲۴- تا چه میزان قادر به انتقال احساسات خود به دیگران هستید؟
 (الف) خیلی زیاد (ب) خوب (ج) نه خیلی (د) اصلاً
- ۲۵- آیا در آرام ساختن و یا در مدیریت بر کشمکش‌های عاطفی پیش آمده در گروه کاری و یا در خانواده خود شرکت می‌کنید؟
 (الف) بله اغلب (ب) بله بعضی وقت‌ها (ج) به ندرت (د) هرگز

کلید تست EQ

شماره سؤال	۱	۲	۳	۴	۵	نمرات
مدیریت احساسات	۱	۲	۳	۴	۵	مدیریت احساسات
خودانگیزی	۶	۷	۸	۹	۱۰	خودانگیزی
خودآگاهی	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	خودآگاهی
مدیریت ارتباطات	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	مدیریت ارتباطات
تربیت احساسات	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	تربیت احساسات

- هر پاسخ الف ۴ امتیاز، هر پاسخ ب ۳ امتیاز، هر پاسخ ج ۲ امتیاز و هر پاسخ د ۱ امتیاز دارد.
 امتیازات را در مربع‌ها وارد کنید و مجموع آنها را در مربع انتهایی جمع کنید.
 در صورتی که در هر مورد، در ستون افقی در مجموع ۱۷ امتیاز یا بیشتر کسب کنید در شرایط بسیار خوبی هستید.
- امتیاز ما بین ۱۶ - ۱۳ به این معنی است که اندکی کار برای بهبود شرایط شما ضروری است.
 امتیاز ما بین ۱۲ - ۹ یعنی که باید به شدت در آن مورد کار کرده و برای بهبود آن مورد تلاش کنید.
 امتیاز ۸ یا کمتر به این معناست که اوضاع چندان خوبی ندارد و شرایط شما وخیم است.
 اگر خواستید برای افزایش هوش هیجانی‌تان تلاشی بکنید برخی از تمرین‌های زیر (که در شماره ۱۰ نیز به آن اشاره کرده‌ایم) نیز مناسب هستند.
- به رفتارها و حالات افراد در موقعیت‌های مختلف توجه کنید.
 - شنونده خوبی باشید.
 - با افراد مختلفی در بین دوستان و آشنایان در زمینه‌های گوناگون گفتگو کنید و نظراتشان را جویا شوید.
 - زمان‌هایی را در روز با خود خلوت کنید.
 - با یک روان‌شناس یا مشاور در باره احساسات خود صحبت کنید.
 - در صورتی که حق انتخاب با شماست به کاری بپردازید که حس خوبی برایتان به ارمغان آورد.



با طبیعت می توان خدا را شناخت .
در تماس با طبیعت بهتر می توان به حضور خدا رسید
و به واسطه آن ، فهم اشارات الهی آسان تر است.

استاد ایلیا «میم»

www.MasterElia.org

www.ostad-iliya.org

www.ennekas.com

[fb.com/ PeymanFattahi.EliaRamollah](https://fb.com/PeymanFattahi.EliaRamollah)

info@MasterElia.org

با ما در تماس باشید :